



او که در شماست

ویلیام ماریون برانهام

جفرسونویل، ایندیانا

۶۳-۱۱۱۰E

او که در شماست

ویلیام ماریون برانهام

جفرسونویل، ایندیانا

۶۳-۱۱۱۰E

He That Is In You

William Marrion Branham

Jeffersonville, Indiana

63-1110E



www.bargozidegan.net

۱. متشکرم، برادر نویل! ^۱ خدا به شما برکت بدهد.

چند لحظه در حالی که دعا می‌کنیم، سرپا بمانیم. سرهایمان را خم کنیم. اکنون تمام کسانی که می‌خواهند در دعا به یاد آورده شوند، دستشان را بلند کنند و بگویند: "خدا یا! این منم."

۲. ای خداوندی که مقدس‌ترین و بخشنده‌ترین هستی! این افراد را با درخواست‌هایشان به حضور تو می‌آوریم. آنها خواستار این هستند که به یاد آورده شوند. خداوند! دست من نیز بلند شده است. دعا می‌کنم که نسبت به ما رحیم باشی. تو نیازهای ما را می‌دانی. و دعا می‌کنیم، همان‌گونه که به ما تعلیم دادی، دعا کنیم: "ملکوت تو بیاید، اراده‌ی تو چنان که در آسمان است، در زمین نیز کرده شود." ^۲ پدر! امشب خواستار رحمت هستیم، برای آزادی روح، تا بتوانیم قوم را به سمت حقیقت انجیل رهنمون شویم و به آن چیزی که ایمان داریم پیغام این زمان برای کلیسای توست. خداوند! دعا می‌کنیم ما جزئی از آن کلیسایی باشیم که باید در این ایام آخر به بیرون خوانده شود. پدر! اگر ما جزو آن نیستیم، بر ما مکشوف کن چه کاری باید انجام دهیم، که همان باشیم. و در این ساعت آزمون که بر تمام جهان و ساکنین آن است، فیض و قوت به ما عطا کن. روح قدوس خود را به ما ببخش تا ما را هدایت کند و راهنمایمان باشد، تا ما در نهایت با آرامی و سلامتی نزد تو

بیاییم، برای آن حیات ابدی که تمام ایمانداران از بنای عالم چشم‌انتظار آن بوده‌اند. ما را امداد کن، خداوند! به نام عیسی مسیح می‌طلبیم، آمین!

۳. واقعاً امشب بودن در اینجا باعث افتخار من است و فیض و رحمتی که از طریق عیسی به ما داده شده.

۴. در مورد پیغام امروز صبح، می‌خواهم همه کاملاً متوجه بشوید. به خدا توکل دارم که اکنون زمان آن نیست. می‌بینید؟ ولی پیغام، حقیقت است. پیغام، راستی است. این، این در زمانی خواهد بود، اگر اکنون آن زمان نباشد. و چنان مانند آن زمان است تا جایی که احساسی مانند پولس را داشتم که گفت: "زیرا که از اعلام نمودن شما به تمامی اراده‌ی خدا کوتاهی نکردم." ^۳ می‌بینید؟ هرکاری که باید انجام می‌شد.

۵. امروز صبح کاری انجام دادم و بابت آن متأسفم. نام برادری را که فکر می‌کنم در اشتباه است، بیان کردم. نباید این کار را می‌کردم. من هرگز از افراد اسم نمی‌برم، اگر این نوار به دستشان برسد، می‌خواهم که او را ملاقات کنم و با او صحبت کنم. چون فکر می‌کنم که این برادر، یک فرد عالی و مرد خوبی است که همین جا پشت این منبر موعظه کرده است. برادر دیوید دوپلیسیس، ^۴ قصد نداشتم از او نام ببرم. نگران پیغام بودم و اینکه آیا اکنون در این زمان است یا نه، و از این برادر اسم بردم. من این کار را انجام نمی‌دهم. متأسفم که این کار را کردم. من برادر دوپلیسیس را دوست دارم، او برادر ماست و فکر می‌کنم که برادر باهوشی مانند او باید در کلام راهنمایی بشود.

به شما می‌گویم که موضوع از چه قرار است. صحبتی که من و دیوید با هم داشتیم.

۶. او یک بار پشت همین منبر برای ما صحبت کرد، شاید هم در کلیسای قدیمی ما

موعظه کرد، همین جا پشت این منبر. و برادر او جاستیس،^۵ در آفریقای جنوبی، جایی که اخیراً از آن بازگشتم، مترجم من بود. آنها از یک خانواده‌ی خوب می‌آیند، یک خانواده‌ی پنطیکاستی، فردی واقعاً خوب. فکر کنم دیوید یک زمانی رئیس جماعت‌های پنطیکاستی دنیا در کنفرانس پنطیکاستی‌های جهان بود. او یکی از رؤسا بود و بعد به ایالات متحده آمد و با برادر گوردن لیندسی^۶ در تگزاس مستقر شد، بعد شروع به موعظه در جاهای مختلف نمود.

۷. ولی چیزی که بود، که فکر می‌کنم برادر عزیزمان مرتکب خطا شد، درست همان‌طور که من و هرکس دیگری هم ممکن است انجام دهیم، شروع کرد به کار کردن با... او مدام از دانشگاه پرینستون^۷ و جاهایی که داشتند او را دعوت می‌کردند، صحبت می‌کرد. فکر می‌کرد که دارد کار درست را انجام می‌دهد و علوفه را مستقیماً در دستگاه می‌گذارد. می‌بینید؟ و خیلی شادمانی می‌کرد.

و نه تنها آن، بلکه تاجران انجیل تام که حامی جلسات من در سرتاسر جهان هستند. می‌بینید؟ من آن مردان را دوست دارم، ولی مسلماً با آنها بر سر چارچوب‌هایی که دارند، موافق نیستم. آنها، آنها جایی و اصولی را ترک کردند و چیزی را شروع کردند که اکنون مانند هر تشکیلات دیگری شده‌اند. می‌بینید؟ و مسئله‌ای که هست، آنها تلاش نمی‌کنند که پنطیکاستی باقی بمانند. بلکه دارند تلاش می‌کنند تا پنطیکاست را با سایر آنها ادغام کنند.

۸. و این‌گونه به نظر من می‌رسد که برادر دوپلیسیس، یک برادر خوب و عالی مانند او که به اندازه‌ی کافی کلام را می‌شناسد، وقتی می‌بیند که باکره‌ی خفته و نادان، در تلاش برای خرید روغن است، باید بداند که زمان گذشته است. می‌بینید؟ یادتان باشد. وقتی که

برای خرید روغن آمد، روغنی باقی نمانده بود. این کتاب مقدس است. و گفت: "از روغن خود به ما بدهید."^۸ خطاب به کلیسا، ولی آن را دریافت نکرد. شاید بالا و پایین بپرد، به زبان‌ها صحبت کند و خیلی چیزهای دیگر، ولی طبق کلام خود خدا، آن باکره هرگز روغن را دریافت نکرد، بلکه در تاریکی بود، جایی که گریه و فشار دندان بر دندان است، درحالی که عروس برگزیده وارد بزم نکاح شد. باکره‌ی دانا روغن در مشعل خود داشت.

۹. حال، یک مرد دیگر را می‌شناسم، یک چیزی که آن روز اتفاق افتاد، مسئله‌ای که هست، این است که این افراد خوب یک کمی، می‌دانید منظورم چیست، کمی درمیان مردم جا باز کردند. و می‌دانید نخستین چیز، احساس می‌کنند که این خداست که دارد این کار را می‌کند، اما خیلی وقت‌ها این شریر است که دارد این کار را می‌کند. می‌بینید؟

۱۰. عیسی این شانس را داشت که به حضور هیروودیس بیاید. در برابر خیلی‌ها این شانس را داشت و آنها می‌خواستند که او را برای یک نمایش ببینند. می‌بینید؟

این تمام کاری است که می‌خواهند با پنطیکاست انجام بدهند. پنطیکاست از این چیزها خارج شد تا متفاوت باشد. مانند گراز که به لجن و سگی که به قی خود بازمی‌گردد. و اکنون در شورای جهانی کلیساها هستند. متوجه هستید، این خیلی بد است، باعث تأسف است.

۱۱. خداوند مرا فروتن نگه دارد، تا بتواند حقیقت خویش را مکشوف سازد. من هرگز نمی‌خواهم آن را انجام بدهم، نه یک نور درخشان و نه یک شعله‌ی منور برای جهان، بگذار تا با خوارشدگان اندک خدا همراه شوم. بگذار تا با کلام باقی بمانم.

^۸ اشاره به انجیل متی باب ۲۰

۱۲. اکنون داریم از شورای جهانی کلیساها صحبت می‌کنیم که دارند با واتیکان متحد می‌شوند. آیا می‌توانند بر سر کلام متحد شوند؟ شاید در تشکیلات بتوانند، ولی در کلام نمی‌توانند. می‌بینید؟ درست است. پس چیزی برای توافق وجود ندارد، می‌بینید؟ همه‌ی آن همان است، همه چیز همان است. کاملاً در توافق است، مادر و دختر. ولی وقتی به این کلام می‌رسد، من به سختی و به شدت مخالف متدیست، باپتیست و پرزبیتری هستم، درست همان قدر که مخالف کاتولیکسم هستم، چون بر طبق این کلام، این مادر و دختر است. این کلام است که من با آن می‌ایستم. می‌بینید؟ این، هر کلمه‌اش.

۱۳. حال این برادر عزیز، او و همسرش از دوستان نزدیک من هستند. خیلی از شما مجله را دیده‌اید، جایی که چطور آن برادر عزیز و فرستاده شده از طرف خدا اجازه می‌دهد که همسرش... یک نفر به او گفت که همسرش شبیه ژاکلین کندی^۹ است، او یکی از آن مدل‌های مو و این چیزها را انجام داده بود. این یعنی چه؟ او در تمام مدت با چنین افرادی در ارتباط است. در نهایت...

یک مرد خوب که با یک زن بد ازدواج کند، یا او یک زن خوب می‌شود و یا... منظورم، یک مرد خوب که با یک زن بد ازدواج می‌کند، یا همسرش یک زن خوب می‌شود و یا مرد به یک مرد بد تبدیل می‌شود. همراهان و دوستانان را به من نشان بدهید، به شما خواهم گفت که چه کسی هستید. می‌بینید؟ کبوتران هم‌جنس، با هم پرواز می‌کنند.^{۱۰} از این چیزهای پرزرق و برق فاصله بگیرید.

۱۴. آن روز، بالای کوه، در مرز آریزونا و مکزیکو،^{۱۱} در یک معدن پایین رفتیم. من و برادر سوتمن^{۱۲} که اینجا نشسته است، با هم آنجا بودیم. من به آنجا رفتم و یک چیزی را

^۹ Jacqueline Kennedy – همسر جان اف. کندی، سی و پنجمین رئیس‌جمهور آمریکا

^{۱۰} معادل مثل «کبوتر با کبوتر، باز با باز» در فارسی

^{۱۱} Arizona and Mexico line مرز آمریکا با مکزیک در قسمت جنوب غربی آمریکا

^{۱۲} Brother Sothmann

که دقیقاً شبیه طلا بود، از زمین بیرون آوردم. تنها راهی که می‌توانید بگویید از طلا نیست، این است که این خیلی بیشتر از طلا برق می‌زند. خیلی براق است، طلا برق نمی‌زند، می‌درخشد. می‌بینید؟ و به آن می‌گویند «طلای گول زن». حتی به اندازه‌ی سنگی که در آن است، ارزش ندارد. فکر کنم به آن سولفات آهن می‌گویند، دانشمندان ادعا می‌کنند که آب و ذرات اسید به اندازه‌ی کافی به آن نرسیده که آن را به جایی برساند که آن را به طلا تبدیل کند. پس بهتر برق می‌زند، ولی عناصر شیمیایی آن را ندارد.

و این شیوه‌ای است که خیلی از مسیحیان ظاهری هستند. می‌بینید، پرزرق و برق خواهد بود، مثل هالیوود، ولی کلیسا با انجیل می‌درخشد.

۱۵. بیلی به من نشان داد که یکی از خواهران در اینجا، آن قدر لطف داشتند که این مجله‌ی لایف^{۱۳} را که تصویر هفت فرشته را داشت، گرفته و برای من ارسال کرده‌اند. این همان تصویر است. و اگر به اینجا دقت کنید، درحال ترک کردن بود و به بالا صعود می‌کرد. وقتی که فرشته‌ها پیغام خودشان را آورده و اعلام کردند، شبیه یک هرم بود، دقیقاً به همان صورتی که به شما گفته بودم، ماه‌ها قبل از اینکه این اتفاق بیفتد. این چگونه خواهد بود؟ درست است؟ [جماعت می‌گویند: "آمین!"]

و فرشته‌ی قابل توجه، با بال‌های در کنارش که عقب رفته بود، او را یادتان هست. گفت: "او سرش را..." آیا بال‌ها را در اینجا نمی‌بینید؟ و فرشته در آنجاست، درست به همان صورتی که گفته شده بود.

۱۶. حال، فقط خدا می‌تواند این کار را بکند. اکنون یک تصویر هم دارند که اینجا قرار دارد، از زنی که گفت... خیلی وقت‌ها مردم می‌گویند...

۱۷. در زمان تشخیص افکار می‌گوید: "این فرد سایه‌ی موت را دارد، یک سایه‌ی تاریک."

۱۸. آنها می‌گویند: "خوب، او همین طوری گفت." می‌بینید؟ اینها افرادی هستند که نمی‌توانند تا انتهای راه بروند. نمی‌توانند این را ببینند. می‌توانند با شما فریاد بزنند، می‌توانند با شما صحبت کنند، ولی وقتی می‌رسد به حقیقت ایمان به تمام آن، به تمام جسم و جان، نمی‌توانند این کار را انجام دهند.

ولی می‌دانید، اگر خدا در آن است و حقیقت را می‌گوید، این آخرین زمان در تاریخ است. این آخرین تاریخ جهان است. رو به انتهاست، یک روز، دیگر زمانی نخواهد بود. خدا دارد همه چیز را تأیید می‌کند، هم از نظر روحانی و هم از نظر علمی.

۱۹. وقتی گفتم، یک پسر بچه، "ستون آتش، شبیه یک ستاره بود."

۲۰. چند نفر یادشان هست که در زمان قدیم آن را «ستاره» می‌خواندند؟ وقتی که اینجا در رودخانه ظاهر شد. وقتی گفت: "همان‌طور که یحیی تعمید دهنده فرستاده شد..."

۲۱. حال، در نهایت پایین آمد و تصویرش ثبت شد. ما یکی از آن را یک جایی همین‌جا داشتیم. بله، می‌گویند آنجا در آن گوشه است. نمی‌توانم آن را ببینم. از نظر علمی ثابت می‌کند که این حقیقت است.

۲۲. حال، گفتن اینکه افراد «زیر سایه» هستند. اینجا یک زن بود، یک عکس. اینهاش، خیلی معمولی مانند هر تصویر دیگری، مثل دستگاهی که این یکی را ثبت می‌کند. گفتم... یک نفر داشت به این فکر می‌کرد. من به زن گفتم: "شما بخاطر سرطان سایه‌ی موت را دارید، یک سایه‌ی تاریک وجود دارد." زن برگشت و عکسش گرفته شد. زن برای شهادت دادن اینجا بوده است، شاید امشب هم اینجا باشد. می‌بینید؟

حال این همان زن است، با چیزی شبیه یک پوشش سیاه بالای سر او. بسیار خوب، این اثبات علمی حقیقت بودن این است. و بلافاصله بعد از اینکه اعلام شد «زن سالم است»

تصویرش را گرفتند و این سایه آنجا نبود. پس چه چیزی بود که با لنز برخورد کرد؟ و زمانی که اعلام شد شفا یافته، چه چیزی به لنز برخورد نکرد؟ می‌بینید؟

حال، درحالی که اینجا ایستاده بودم، به شما گفتم که آن فرشته‌ها در حال آمدن هستند.

۲۳. برادر فرد بعنوان یک نفر... کمی قبل برادر فرد را دیدم. فکر کردم اینجا باشد. او باید یک جایی همین جاها باشد، او آن عقب، درست است. او حدود سه کیلومتر، دو و نیم تا سه کیلومتر آن طرف تر از جایی که من بودم، ایستاده بود. صدای انفجار را شنید. صخره‌ها و همه چیز را وقتی اتفاق افتاد، احساس کرد. برادر فرد! درست است؟

و آن فرشتگانی که با آن پیغام فرستاده شده بودند، آنجا بودند. در این تصویر حتی در شکل هرم هستند و من به شما نشان داده بودم که اینجا چه خواهد بود. قبل از اینکه بروم، به شما گفته بودم که چگونه و به چه شکلی خواهند بود.

تصاویر مختلف در سرتاسر کشور ثبت شد، تا داخل مکزیکو، به ارتفاع پنجاه و طول یازده کیلومتر. آن قدر بالاست که حتی رطوبت و هیچ چیز نمی‌تواند... در ارتفاع بالای چهارده یا پانزده کیلومتر رطوبت وجود ندارد. آنها در جایی بودند که هیچ چیزی برای ایجاد رطوبت وجود ندارد. می‌بینید؟ و این فکر کنم در ارتفاع چهل و پنج کیلومتری و به طول یازده کیلومتر بود، یا اینکه... یا پنجاه کیلومتر ارتفاع و سه کیلومتر طول داشت. یکی از این دو، مجله‌ی لایف یا مجله‌ی لوک^{۱۴} آن را چاپ کرد. کدام بود، لوک یا لایف؟ لایف، مجله‌ی لایف، فکر کنم شماره‌ی ۱۷. درست است.

۲۴. اکنون، سند علمی حقیقت بودنش اینجاست، بنابراین ما نگران این نیستیم که این حقیقت است یا نه، هم از نظر علمی و هم از نظر روحانی، چیزی که گفته شده بود، تحقق پیدا کرد. پس، پیغام هفت مهر، پیغام تمام کتاب مقدس است. هفت مهر، عهد

جدید را می‌بندد و آن را مهر می‌سازد، این درست است. حال، می‌دانیم که از طریق بلند کردن آواز روحانی، توسط علم و توسط کلام است. سه شاهد، شهادت داده‌اند که این حقیقت است.

۲۵. بنابراین، می‌دانیم که در زمان آخر هستیم، اینجا هستیم. نمی‌دانم چقدر فاصله داریم... او هرگز این را به ما نخواهد گفت، چون آمدن او مانند «دزد در نیمه‌شب» خواهد بود. دوستان من، برادر، خواهر! صرف‌نظر از هر چیزی، فقط آماده باشیم. خودمان را تطهیر کنیم. چون جهان همین‌طور پیش خواهد رفت. آنها هرگز حتی متوجه نخواهند شد چه اتفاقی افتاده است. وقتی درهای رحمت بسته شود، واعظان موعظه‌ی نجات را انجام خواهند داد، باعث می‌شوند که مردم توبه کنند. و پیش می‌رود، درست همان‌طور که همیشه انجام داده، در سایر ادوار این کار را کرد و در... در این دوره هم انجام خواهد داد. و ربوده شدن چنان ناگهانی خواهد بود که کسی متوجه رفتن آنها نخواهد شد. درست است. آنها هیچ چیزی در مورد این نخواهند دانست. مسیح می‌آید و عروس را می‌برد. عروس خواهد رفت و آنها هیچ چیز در مورد آن نخواهند دانست. پس، در دعا باشید. برای من دعا کنید. من هم برای شما دعا خواهم کرد. نمی‌دانیم که آن ساعت در چه زمانی خواهد بود، ولی ایمان داریم که به زودی خواهد بود. از آن چیزهای پر زرق و برق فاصله بگیرید. با انجیل بمانید. همین الان با آن بمانید و دعا کنید.

۲۶. بیلی یک نامه، یا یک یادداشت نوشته بود و گفته بود که یک نفر می‌خواهد یک کودک را تقدیم کند. اگر درست است، دستتان را بلند کنید... (درست است؟) بله، دو کودک بسیار خوب، بلافاصله آنها را به این بالا بیاورید. و برادر نویل! اگر ممکن است برای چند لحظه خواهرمان پشت پیانو بروند، برای تقدیم کودکان. نمی‌خواهیم چیزی را نادیده بگیریم.

۲۷. یادتان باشد، فردا شب همین موقع اگر خدا بخواهد، من در نیویورک سیتی^{۱۵} خواهم بود. آنجا داریم به میدان جنگ می‌رویم تا «نبرد نیکوی ایمان» را داشته باشیم.

۲۸. همین‌جا، خواهر! اگر ممکن است، همین‌جا. من آنها را این جلو بلند می‌کنم. بله خانم! متشکرم. و اکنون ما...

۲۹. چند نفر برای من دعا خواهند کرد؟ [جماعت می‌گویند: "آمین!"] حال، اگر خدا بخواهد، که امیدوارم بخواهد، یک‌شنبه، یک هفته... اگر از نظر برادر نویل اشکالی نداشته باشد، [برادر نویل می‌گوید: "اشکالی ندارد."]^{۱۶} یک‌شنبه، یک هفته، در مسیر خودم به لوئیزیانا، دوباره برمی‌گردم و برای یک جلسه در اینجا، در کلیسا توقف خواهم داشت.

۳۰. می‌خواهم از همه‌ی شما بابت لطفتان تشکر کنم. خانمی که برای من آب‌نبات فرستاده بود! از شما ممنونم. نمی‌دانم چه کسی بود. یک نفر برایم یک جعبه آب‌نبات و چند شیرینی پفکی فرستاده بود. خیلی خیلی خوشمزه بود. الان کاملاً با آن سیر شده‌ایم و از شما تشکر می‌کنم. فکر می‌کنید که این چیزهای کوچک خیلی ارزش ندارد؟ مسلماً دارد؛ یک نشانه‌ی کوچک. و سایرین که هدایای محبت خویش را می‌دهند، به بیلی پول می‌دهند و این را متوجه می‌شوم. نمی‌دانید که چقدر سپاسگزار هستم، خدا به شما برکت بدهد. من این را به یاد خواهم داشت، و خدا چقدر بیشتر این را به یاد خواهد داشت. "و آنچه به یکی از این برادران کوچک‌ترین من کردید، به من کرده‌اید."^{۱۷} می‌بینید؟ وقتی رحمت داده شده است، بخشش نشان داده خواهد شد.

۳۱. حال، اینجا دو دوست کوچک خیلی خوب را داریم. شما... بعداً می‌خواهم آنجا

^{۱۵} New York City شرق آمریکا

^{۱۶} Louisiana جنوب آمریکا

^{۱۷} اشاره به انجیل متی ۲۵:۴۰

بمانم و سرود «آنها را به داخل بیاور» را بخوانم. بسیار خوب، شما برادران! چند لحظه بیاید این بالا.

اوه، این اولین کودک است، یک جفت چشم قهوه‌ای دارد و با یک لبخند بزرگ و زیبا به من نگاه می‌کند. دختر کوچک، اسمش... [مادر می‌گوید: "شارون رُز، شارون رُز" [شارون رُز، به نظر اسم بسیار زیبایی است. "اسم او را طبق اسم دختر شما انتخاب کردیم." [هم‌اسم دختر کوچکم که فوت کرده است. [برادر برانهام! قبل از اینکه به دنیا بیاید، اسمش را انتخاب کرده بودیم." [قبل از اینکه بدنیایا بدنیای نامگذاری شده بود. اگر دختر بود می‌خواستید که نامش شارون رز باشد. [مطمئن بودیم که قرار است دختر باشد. باید می‌بود. "باید می‌بود. [شارون رُز گودمن."]^{۱۸}

می‌دانید، نمی‌دانم این را می‌دانستید یا نه، اگر همسرم اینجا ایستاده بود، احتمالاً از حال می‌رفت. این شبیه همان لباسی است که دختر من نیز در روز تقدیم شدن خود برتن داشت، شارون رُز کوچک. این یکی... عمر این یکی طولانی باشد، درحالی که خدا دختر من را به بالا برده است.

اسم فامیلتان چیست؟ [مادر می‌گوید: "گودمن." [خانم و... شما اهل این شهر هستید؟ [شیکاگو." [برادر و خواهر گودمن! خدا به شما برکت بدهد.

۳۱۵. می‌دانید، شارون کوچک من این شکلی بود. فکر نمی‌کنم اینجا کسی یادش باشد که او چه شکلی بود. او چشمانی قهوه‌ای شبیه این داشت، مانند مادرش، یک دختر واقعاً شیرین با موهای تیره. حدود... کودک در چه سنی است؟ نه ماه، شارون هشت ماهه بود که خدا او را به بالا خواند. کمی بعد او را دیدم، که داستانش را می‌دانید. این را بر روی نوار در خانه‌هایتان دارید. شارون رز از کلام گرفته شده است، من این را از برگردان رز

شارون گرفتم. خدا یکی از آنها را برای خود می‌خواست پس او را به بالا خواند، می‌دانم که دوباره با او خواهم بود. باشد که شارون کوچک شما زندگی کند تا چیزی را که اگر شارون بر روی زمین بود انجام می‌داد، تحقق ببخشد، و با شما در جلال باشد همان‌طور که من احساس می‌کنم شارون من با من خواهد بود.

۳۱ب. حالت چطور است؟ می‌بینید؟ صحبت از یک کودک مهربان می‌کنید، به این نگاه کنید، تمام چهره‌اش لبخند است.

سرهایمان را خم کنیم. خدای عزیز! همان‌طور که من این گنجینه‌ی عزیز را در دست گرفته‌ام، شارون رُز کوچک را، تو می‌دانی که در قلبم به چه چیزی فکر می‌کنم، خداوند! پس نیاز نیست که آن را ابراز کنم. متبارک باد خداوند خدا که این جواهرهای کوچک را به دل‌های ما می‌بخشد! این خانواده‌ی گودمن را مبارک بساز، باشد تا والدین مفتخر شوند که چنین جواهری در خانه دارند، که شده‌اند، باشد تا در خانه‌ی آنها بماند، خداوند! و اگر فردایی هست، او را یک زن محترم برای فردا بساز.

و اکنون، خداوند خدا! در اطاعت از آن چیزی که ما را مأمور ساختی، از طریق نمونه که چکار کنیم، تو فرزندان کوچک را در آغوش گرفته آنها را برکت دادی و گفتی: "بچه‌ها را بگذارید که نزد من بیایند."^{۱۹} و آنها این فرزند را نزد من آورده‌اند. بعنوان خادم تو، همان‌طور که فرمودی خادمانت کار را انجام بدهند. و خادمین تو اینجا ایستاده‌اند، برادر نویل، برادر گِپس^{۲۰} و سایر خادمین. اکنون خداوند خدا! شارون رُز گودمن را از آغوش پدر و مادرش به تو می‌دهیم و او را برای یک عمر خدمت و پرستش در نام عیسی تقدیم می‌کنیم. آمین!

خدا به شما برکت بدهد. [خواهر گودمن می‌گوید: "برادر برانهام! ما پنج فرزند دیگر در

^{۱۹} اشاره به انجیل متی باب ۱۹، انجیل مرقس باب ۱۰ و انجیل لوقا باب ۱۸
^{۲۰} Brother Capps

خانه داریم، دو دختر و دو پسر." [پنج فرزند کوچک غیر از این؟] "بله." [چقدر عالی! خدا به شما برکت بدهد، برادر گودمن! خدا به شما برکت بدهد، خواهر گودمن! و خدا به شارون کوچک برکت بدهد.

۳۱۷. برادر! حال شما چطور است؟ حال بینیم... آرت. [پدر می گوید: "آرت."]
آرت، آرت، درست است. [اسم شما، اسم شما را دارد.] راست می گویند؟ ویلیام، ویلیام آرت؟ [جیمز ویلیام آرت.]^{۲۱} جیمز ویلیام آرت، پسر زیبایی است. می دانید، یک چیزی که من و او در آن اشتراک داریم، غیر از اسممان، این است که موهایمان را هم یک شکل مرتب می کنیم. می دانید، او پسر زیبایی است. جیمی، فکر کنم او را این گونه صدا می کنید. یا جیمز؟ [جیمز.] [پس، جیمز. بسیار خوب. می توانم او را نگه دارم؟] شاید به شما اجازه بدهد. [نمی دانم. جیمی! حالا ما دوستان واقعی هستیم. این را می دانی، نمی دانی؟ بسیار خوب.

سرهایمان را خم کنیم.

خداوند خدا! تو به این خانه برکت داده ای، به خانه و خانواده ی آرت با این پسر بچه ی زیبا برکت داده ای. دعا می کنم که تو به پدرش، به مادرش و به عزیزانش برکت بدهی، آنها مسیحی هستند. چقدر پدرش به سختی جنگید، با آن سیگارها و چیزهای مختلف. یک روز از طریق «خداوند چنین می گوید» آمد. او مثل آن زنی بود که اصرار داشت تا به او برسد. هر چند که تجارتش او را ناکام گذاشت و به نظر می رسید که تمام چیزهای دیگر در حال شکست خوردن باشد. او همچنان بخشی از پول خود را برداشت و منتظر ماند، مصاحبه بعد از مصاحبه، تا اینکه یک روز صبح این اتفاق افتاد. او ایمان داشت که اتفاق خواهد افتاد.

اکنون او این پسر کوچک را که او را با آن برکت داده ای، آورده است. او خداوند!

ثمره‌ی یک شدنشان. من این جیمز ویلیام آرنت را به نام عیسی مسیح برکت می‌دهم. عمر طولانی به او عطا کن، برای فردا او را مردی شایسته‌ی انجیل بساز، اگر فردایی وجود داشته باشد. و سرانجام باشد تا در پادشاهی آینده با هم باشیم. من... و خادمین تو، دستان خود را بر او می‌گذاریم و او را به عیسی مسیح برای زندگی در خدمت و پرستش تقدیم می‌کنیم. آمین!

۳۱d. خدا به شما برکت بدهد، خدا به شما برکت بدهد. دوتای دیگر دارید؟ اینها همان‌ها هستند. بسیار خوب.

به گمانم بجای اینکه من تو را بلند کنم، تو باید من را بلند کنی. این... [برادر آرنت می‌گوید: "این آل است."] آلفرد، آل و مارتا. ^{۲۲} بگذارید جماعت... دوست دارم که آنها بچه‌ها را ببینند. فکر می‌کنم وقتی که آنها کوچک هستند، بسیار شیرینند.

حال دستانمان را بر آنها بگذاریم. همچنین، خدای قادر! ما خادمین تو بر این کودکان دست می‌گذاریم، برادر و خواهر کوچک پسر بچه‌ای که اکنون به تو تقدیم کردیم. برای تقدیم آنها از جانب پدر و مادر به آغوش عیسی مسیح برای یک زندگی مملو از پرستش و خدمت در نام عیسی مسیح دست می‌گذاریم. آمین! خدا به شما برکت بدهد. خدا با شما باشد.

۳۱e. این پسر جوان، او پسر خوبی است. قبلاً من هم می‌توانستم موهایم را آن‌طوری شانه کنم، می‌بینید؟ اسمش چیست؟ [پدر می‌گوید: "تِرِل کیث واکر."] تِرِل کیث واکر کوچک. چه پسر خوبی. فکر کنم، نمی‌دانم، طوری به من نگاه کرد که به نظر می‌رسید شاید... نمی‌دانم که آیا می‌توانم او را نگه دارم. او هم پسر خوبی است. پسر خوبی هستی؟ هارولد؟! هارود کیث واکر. خداوند قادر! از آغوش پدر و مادر به آغوش

عیسی مسیح، دست خودمان را برای تقدیم بر هارولد کیث واکر می‌گذاریم. همان‌طور که پدر و مادر این اشتیاق را دارند که او در ترس خداوند رشد کند، اگر فردایی هست، او را خادمی شایسته‌ی این تقدیم بگردان، چون ما خادمین تو دستمان را بر این کودک می‌گذاریم و او را به خداوند عیسی مسیح تقدیم می‌کنیم. آمین!

خدا به شما برکت بدهد برادر واکر. ایشان خواهر واکر هستند؟ [خواهر واکر می‌گوید: "بله آقا!"] این واقعاً خوب است. شما پسر خوبی یافته‌اید و خدا به شما برکت بدهد.

۳۱۱. سلام، راجر! بله. این دختر کوچک... [برادر گرمبی ۳۳ با برادر برانهام صحبت می‌کند.] بسیار خوب، آقا! [برادر گرمبی به صحبت ادامه می‌دهد.] بله. [و وقتی بدنیا آمد، برای او دعا کردید، او با غده‌ای در فک بدنیا آمده بود. شما برای او دعا کردید و غده بلافاصله برطرف شد.] این دختر کوچک، برادر گریمزلی... [برادر می‌گوید: "گرمبی."] گرمبی، این را قاطی می‌کنم. یک برادر گریمزلی دارم، مدام فکر می‌کنم... برادر گرمبی این دختر کوچک را آورد، زمانی که به دنیا آمد، یک غده‌ی کوچک در صورت خود داشت. من برایش دعا کردم و غده برطرف شد و الآن می‌خواهند که دعا کنم، چون... آیا والدین مسیحی هستند؟ [مسیحی نیستند.] آنها مسیحی نیستند و از این می‌ترسند که یک روح بد دارد فرزند را احاطه می‌کند و می‌خواهد که برداشته شود.

دعا کنیم. خداوند عیسی! بر این فرزند کوچک که اکنون بر مذبح قرار دارد و تو فیض را برای برطرف کردن غده‌ی تومور در دهانش نشان دادی... حال یک روح بد تلاش می‌کند که زندگی او را بگیرد. تردیدی نداریم که تو می‌توانی از این دختر استفاده کنی و نقشه‌داری که این کار را بکنی و شیطان دارد تلاش می‌کند تا نقشه را مختل سازد. بنابراین، شیطان را متهم کنید، به نام عیسی مسیح! تا دستش و خودش را از این فرزند دور کند، چون او را برای جلال خدا به خداوند عیسی مسیح می‌دهیم. آمین!

برادر گرمبی! ایمان داشته باشید. این فرزند برای ایمان داشتن خیلی کوچک است. ولی این گونه خواهد بود.

۳۲. من او را دوست دارم، شما دوستش ندارید؟ [جماعت می گویند: "آمین!"] او عالی است.

حال همه، من امشب قول داده‌ام که تا ساعت هشت و سی دقیقه از اینجا خارج شویم. این به من نیم ساعت وقت می‌دهد. در این مورد خیلی مطمئن نیستم. شاید کمی بیشتر طول بکشد. ولی اکنون...

۳۳. امروز صبح از دیدن برادر داچ^{۲۴} در اینجا خوشحالم. نمی‌دانم آن فرد دیگر کجا رفت. ولی امروز صبح، اگر یک لحظه وقت داشته باشد، یک نفر بود که درست این پشت نشسته بود، کاملاً شبیه برادر داچ بود. گفتم: "کدام یک برادر داچ است؟" مدام داشتم نگاه می‌کردم، می‌خواستم او را صدا کنم، ولی خیلی درگیر پیغام بودم. می‌دانید برادر داچ! شما همان طوری هستید که همیشه بوده‌اید. از دیدن او در این شرایط بسیار خوشحالم.

۳۴. همین اواخر یک تماس از راه دور از توسان^{۲۵} داشتم که دوباره برای او دعا کنم. اتفاق دیگری برای او افتاده بود. فکر کنم برادر داچ نود یا نودویک سال سن دارند. نود یا به گمانم نودویک سال دارند. بدن شما فرسوده می‌شود، اما "زحمات مرد صالح بسیار است، اما خداوند او را از همه‌ی آنها خواهد رها کند."^{۲۶} و گاهی وقتی بدن به جایی می‌رسد که دیگر تاب‌وتوان ندارد، می‌دانم که دستش در یک دست است. هرچند که مشت خاک باشد، خدا وعده داده که دوباره آن را برخیزاند، در ایام آخر. و من بسیار شکرگزار هستم.

^{۲۴} Brother Dauch

^{۲۵} Tucson جنوب غربی آمریکا

^{۲۶} مزامیر ۱۹:۳۴

۳۵. یادم هست زمانی که برادر داج وارد حوض شد تا در نام عیسی مسیح تعمید بگیرد، لباس برای تعمید نداشت، ولی می‌خواست هرطور شده تعمید بگیرد. خدا نسبت به آن مرد بخشنده بوده است. فکرش را بکنید، او بیست سال بیشتر از زمانی که خدا به او وعده داده بود، عمر کرده است. می‌بینید؟ آیا این بخشش نیست؟

آن روز همچنان خوابیده بود، با یک ایست قلبی کامل و یک حمله‌ی قلبی، علاوه بر آن، اگر خدا آن مرد را شفا نداد و بلافاصله بلند نمی‌کرد، به گمانم از آن زمان پزشک او فوت کرده است، درست است؟ من تحت... بله، حتی پزشک یهودی که او را مداوا می‌کرد، و در راهرو ایستاده و با من صحبت می‌کرد، مرده است. می‌بینید؟

اوه، چقدر عمیق است محبت تو، ای خداوند! چقدر عظیم است محبت تو!

۳۶. حال، تعدادی دستمال اینجا داریم که تا چند دقیقه‌ی دیگر می‌خواهیم برای آنها دعا کنیم، ولی می‌خواهم کمی در مورد ایمان صحبت کنم و بعد خواهیم دید که خدا چگونه هدایت می‌کند، تا بدانیم که بعد از آن چکار می‌خواهیم بکنیم.

خوب، بیایید این را بر عهده‌ی او بگذاریم، این بهترین راه است. اوه، باشد که در مکان‌های آسمانی با یکدیگر نشسته باشیم.

۳۷. امروز بعد از اینکه از بلوئر^{۳۷} بیرون آمدم، با تعدادی از دوستانم صحبت می‌کردم. گفتم: "برای جلسه می‌مانید؟"

۳۸. "بله."

۳۹. گفتم: "باید تا حدود ساعت دوازده یا یک رانندگی کنید." آنها انتظار دارند که تا ساعت شش صبح منزل باشند. راه خیلی دوری است. یادتان باشد، آنها انسان هستند و مانند

من خسته می‌شوند. آنها دارند به تنسی^{۲۸} می‌روند. خدا به آنها برکت بدهد.

۴۰. چیزهای زیادی هست که می‌توانم بگویم و تمام وقت را خواهم گرفت. ولی خیلی فرصت دیدار شما را بدست نمی‌آورم و صحبت کردن با شما را خیلی دوست دارم. ولی شاید نتوانم همه‌ی آن چیزی را که در مورد شما فکر می‌کنم، بگویم... می‌بینید؟ می‌خواهم به آن برادران بگویم، بعضی از آنها کلیسایشان را مرخص کرده‌اند.

۴۱. برادر جکسون^{۲۹} امروز صبح در اینجا آن ترجمه‌ی زیبا از زبان‌های ناشناخته را که برادری صحبت کرده بود، دادند. و در تأیید این بود که این خداست. متوجه شدید؟ خدا هرگز نگفت که این اشتباه نبود، هرگز نگفت که این گونه نیست، او فقط یک هشدار برای شنیدن داد. می‌بینید؟ متوجه می‌شوید؟ برادر جونیور^{۳۰} نیز امروز صبح اینجا بود و کلیسایش را مرخص نمود.

و متوجه شدم که شاید برادرانی... سایر کلیساها از شلرزبرگ.^{۳۱}

۴۲. و برادر رادل^{۳۲}، او امروز صبح اینجا بود، اما نمی‌دانم که آیا امشب اینجا هستند یا نه. بسیار خوب، امشب دوباره اینجا هستند. خوب، خدا به شما برکت بدهد، برادر رادل! و شما...

نمی‌توانم بیان کنم که چه فکری دارم، ولی شاید... خوب، وقتی به آن سو برسیم، می‌خواهم که هزار سال با هریک از شما بنشینم. آن وقت در مورد همه چیز صحبت می‌کنیم.

۴۳. درحالی که محصول رسیده است و عملها اندک هستند،^{۳۳} بیایید مستقیماً به این پردازیم، با این شانس که شاید یک گناهکار اینجا نشسته باشد، شاید کسی باشد که

^{۲۸} Tennessee شرق آمریکا

^{۲۹} Brother Jackson

^{۳۰} Brother Junior

^{۳۱} Sellersburg شرق آمریکا

^{۳۲} Brother Ruddell

^{۳۳} اشاره به انجیل منی ۲۷:۹ و انجیل لوقا ۱۰:۲

امشب همه چیزش تغییر کند.

و اگر امروز صبح فرصت نشد، شاید امشب دفاتر بسته شوند. بخاطر داشته باشید، وقتی آن اسامی نجات یابند، دیگر حتی یک اسم هم داخل نخواهد شد.

قبل از اینکه کلام را بخوانم، همه با دقت گوش کنند.

۴۴. تمام کسانی که نجات می‌یابند، قبل از اینکه جهان حتی وارد خلقت بشود، خدا نامشان را در دفتر حیات بره قرار داد. این کتاب مقدس است. [فضای خالی روی نوار] و ضد مسیح در این ایام آخر به کلیسای راستین نزدیک خواهد بود. همه چیز درست همان‌طوری که یهودا بود، تا جایی که اگر ممکن بود برگزیدگان را نیز فریب می‌داد. ^{۳۴} درست است؟ ولی هیچ انسانی نمی‌تواند نزد عیسی بیاید، مگر اینکه خدا او را بفرستد. و تمام کسانی که خدا بدو بخشید، نزد وی خواهند آمد. و زمانی که آن کتاب را می‌گیرد، آخرین نام...

۴۵. می‌بینید، تمام آنها در عصر لوتری، خدا آنها را بیرون کشید. تمام کسانی که در دوره‌ی وسلی بودند، او آنها را بیرون کشید. در تمام ادوار مختلف. و دوره‌ی پنطیکاستی، او آنها را بیرون می‌کشد. آنها در این سو هستند و با آنها داوری نخواهند شد. آنها ربوده می‌شوند. و زمانی که آخرین نامی که در دفتر حیات بره‌ای که پیش از بنیان عالم ذبح شده، قرار داشت، بیرون بیاید؛ وقتی که آخرین نام نجات یابد، کار او تمام شده است. او پیش می‌آید تا آنچه را که رها ساخته است، مطالبه نماید. این باعث می‌شود که دلریش شویم. ولی اگر هزار سال بیشتر پیش می‌رفت، یک نفر هم نبود که نجات یابد. مگر اینکه نامشان پیش از بنیان عالم در دفتر حیات بره بوده باشد. آنها چه کسانی هستند؟ نمی‌دانم. هیچ کس دیگر هم نمی‌داند. فقط خدا می‌داند. توکل من این است که نام تک‌تک ما در آن دفتر است. اگر نام من آنجا بوده باشد، مطمئنم که آنجا خواهم بود. اگر در دفتر نبوده، آنجا

نخواهم بود، همین و بس. می بینید؟ این فقط مربوط به خداست. "لاجرم نه از خواهش کننده و نه از شتابنده است، بلکه از خدای رحم کننده." می بینید؟

۴۶. حال، بیایید با نهایت احترام و صداقت به کلام بیردازیم. این کاری است که فکر می کنم باید انجام دهیم. بیایید دست از خیلی از مزخرفات برداریم، در احترام باشیم و صادق.

متوجه آن اعتراف ها شدم که گاهی... در تلویزیون، وقتی جلسه ی بیلی گراهام^{۳۵} بر پا بود، نه اینکه مشکلی با بیلی گراهام داشته باشم. او دیشب در کالیفورنیا^{۳۶} یک پیغام عالی را موعظه کرد. دقیقاً همان چیزی را موعظه کرد که من مدتی قبل اینجا موعظه کرده بودم، درباره ی دانیال، «در میزان سنجیده شده و ناقص درآمده ای». ^{۳۷} چند نفر این را دیدند؟ فکر کنم خیلی از شما دیدید.

۴۷. ببینید، آیا متوجه آن افرادی که از راهروها می آمدند، شدید که آدامس می جویدند، می خندیدند و به همدیگر مشت می زدند؟ این قدم برداشتن میان موت و حیات نیست. این متأسف بودن بخاطر گناه و توبه نیست. می بینید؟ این در حقیقت چیزی است که خود بیلی گفت: "انخاذ یک تصمیم." یک تصمیم سرد، با چشمانی خشک هیچ فایده ای ندارد. هیچ نیست. باید بابت گناه متأسف باشید و از آن بازگشت نمایید.

و خود بیلی گفت که: "این را اثبات می کند که از سی هزار نفر بعد از یک سال سی نفر را هم پیدا نمی کنید." آن روز می گفت: "مشکل نیویورک چیست؟ من آن جلسه ی عالی را آنجا داشتم و بعد چه اتفاقی افتاد؟ گناه بدتر از هر زمان دیگری است."

۴۸. و به بدتر شدن ادامه خواهد داد. هیچ... توبه ی ملی نخواهد بود. کشور از دست رفته است. فقط شما افراد. و این هم به زودی به اتمام خواهد رسید، اگر اکنون به اتمام نرسیده

^{۳۵} Billy Graham
^{۳۶} California غرب و جنوب غربی آمریکا
^{۳۷} برگرفته از دانیال ۲۷:۵

باشد. شما این را فقط علامت بزیند، شما جوان ترها. ببینید که برادر برانهام... این برادر برانهام نیست. چیزی که گفتم یا درست است یا غلط. گناه بدتر و بدتر می شود تا روزی که آسمانها به آتش مشتعل شده و بر روی زمین خواهند افتاد و زمین به حرارت سوزان سوزانده خواهد شد. ولی نجات یافتگان در آن زمان اینجا نخواهند بود، آنها از اینجا رفته اند.

۴۹. اکنون می خواهیم از انجیل مرقس باب ۱۱، اول یوحنا ۴:۴ و انجیل متی ۲۸:۲۰ بخوانم.

۵۰. ابتدا می خواهیم از مرقس باب ۱۱، آیات ۱۲ تا ۲۴ را بخوانم.

وقتی می خوانیم، خیلی با دقت گوش کنید. این زمینه ای است برای یک شهادت کوچک و چند کلام اندرز. و بعد خواهیم دید که خدا ما را به انجام چه چیزی هدایت خواهد نمود. همه همان طور که نشستاید، باقی بمانید و در دعا باشید.

۵۱. انجیل مرقس باب ۱۱ از آیه ۱۲:

"۱۲ بامدادان چون از بیت عنیا بیرون می آمدند، گرسنه شد. ^{۱۳} ناگاه درخت انجیری که برگ داشت، از دور دیده، آمد تا شاید چیزی بر آن بیابد، اما چون نزد آن رسید، جز برگ بر آن چیزی نیافت، زیرا که موسم انجیر نرسیده بود. ^{۱۴} پس عیسی توجه نموده، بدان فرمود: "از این پس تا به ابد هیچ کس از تو میوه نخواهد خورد." و شاگردان شنیدند. ^{۱۵} پس وارد اورشلیم شدند و چون عیسی داخل هیکل گشت، به بیرون کردن آنانی که در هیکل خرید و فروش می کردند، شروع نمود و تخت های صرافان و کرسی های کبوتر فروشان را واژگون ساخت ^{۱۶} و نگذاشت که کسی با ظرفی از میان هیکل بگذرد. ^{۱۷} و تعلیم داده گفت: "آیا مکتوب نیست که خانه ی من خانه ی عبادت تمامی امت ها نامیده خواهد شد؟ اما شما آن را مغاره ی دزدان ساخته اید." ^{۱۸} چون رؤسای کهنه و کاتبان این را بشنیدند و در صدد آن شدند که او را چطور هلاک سازند، زیرا که از وی می ترسیدند، چون که همه ی مردم از تعلیم وی متحیر می بودند. ^{۱۹} چون

شام شد، از شهر بیرون رفت. ^{۲۰} صبحگاهان... " (این در یک روز دیگر است). " ... در اثنای راه، درخت انجیر را از ریشه خشک یافتند.

ظرف بیست و چهار ساعت معجزه رخ داده بود، بعد از اینکه گفت: "هیچ کس از تو میوه نخواهد خورد." در آن زمان به نظر می‌رسید هیچ اتفاقی نیفتاده، ولی روز بعد، درخت خشک شده بود.

"^{۲۱} پطرس به خاطر آورده، وی را گفت: "ای استاد! اینک درخت انجیری که نفرینش کردی، خشک شده." ^{۲۲} عیسی در جواب گفت: "به خدا ایمان آورید، ^{۲۳} زیرا که هر آینه به شما می‌گویم، هر که بدین کوه گوید منتقل شده، به دریا افکنده شو و در دل خود شک نداشته باشد، بلکه یقین دارد که آنچه می‌گوید می‌شود، هر آینه هر آنچه گوید، بدو عطا شود. ^{۲۴} بنابراین به شما می‌گویم آنچه در عبادات سؤال می‌کنید، یقین بدانید که آن را یافته‌اید و به شما عطا خواهد شد. ^{۲۵} و وقتی که به دعا بایستید، هرگاه کسی به شما خطا کرده باشد، او را ببخشید، تا آنکه پدر شما نیز که در آسمان است، خطایای شما را معاف کند. ^{۲۶} اما هرگاه شما نبخشید، پدر شما نیز که در آسمان است تقصیرهای شما را نخواهد بخشید." (این مشروط است).

۵۲. حال می‌خواهم اول یوحنا ۴:۴ را بخوانم.

"ای فرزندان! شما از خدا هستید و بر ایشان غلبه یافته‌اید، زیرا... " (با دقت گوش کنید).
"او که در شماست، بزرگ‌تر است از آنکه در جهان است."

۵۳. دوباره این را می‌خوانم.

"ای فرزندان! شما از خدا هستید و بر ایشان غلبه یافته‌اید،" (از ضد مسیح صحبت می‌کند). "زیرا او که در شماست، بزرگ‌تر است از آنکه در جهان است."

۵۴. و انجیل متی باب ۲۸ آیه ۲۰:

"و ایشان را تعلیم دهید تا همه‌ی اموری را که بر شما حکم کرده‌ام، حفظ کنند... اینک من هر روزه تا انقضای عالم همراه شما می‌باشم."

۵۵. برای موضوع امشب و با استفاده از این آیات، می‌خواهم از عبارت «او که در شماس» برای عنوان استفاده کنم و با این موضوع البته می‌خواهم ایمانمان را برای یک جلسه‌ی دعا بنا کنم و...

۵۶. حال، همان‌گونه که به شما گفته‌ام، دوست دارم شما را در جریان وقایعی که رخ داده، بگذارم. صبر می‌کنم تا به کلیسا بیایم و درمورد وقایع صحبت کنم. و بعد اگر سایرین دوست داشته باشند که آن را بشنوند، می‌توانند نوار را تهیه کنند و به آن گوش کنند. ولی صبر می‌کنم تا به اینجا بیایم.

و درمورد واقعه‌ای که می‌خواهم از آن برایتان بگویم، حداقل چندین نفر هستند که شاهد آن بودند، برادران مسیحی. یکی که حاضر بود، برادر بنکس وودز^{۳۸} است، برادر دیگری که آنجا حاضر بود، برادر دیوید وودز^{۳۹} است. برادر دیگری که حاضر بود، برادر اوانز و پسرش رونالد^{۴۰} هستند. کس دیگری که حاضر بود، شماس مورد احترام ما برادر ویلر^{۴۱} بود و دیگری برادر مان.^{۴۲} آیا برادرمان مان، از نیوآلبانی^{۴۳} اینجاست؟ و یک واعظ متدیست که من اخیراً به نام عیسی مسیح او را تعمیم دادم. او هم وقتی این اتفاق افتاد، آنجا بود.

Brother Banks Woods^{۳۸}

Brother David Woods^{۳۹}

Ronald^{۴۰}

Brother Wheeler^{۴۱}

Brother Mann^{۴۲}

New Albany شمال شرقی آمریکا^{۴۳}

۵۷. مدت زیادی، حدود چند سال بود که بار سنگینی را در سینه‌ی خود... در قلب خود احساس می‌کردم. این گونه احساس می‌کردم که شاید کار اشتباهی انجام داده‌ام. بارها و بارها زندگی خودم را تفتیش کردم تا ببینم مشکل چیست. "خداوندا! اگر کار اشتباهی انجام داده‌ام، برایم مکشوف کن که مشکل چیست و من آن را اصلاح خواهم کرد." ولی هیچ چیزی بر من مکشوف نمی‌شد. می‌گفتم: "آیا به کسی آسیب زده‌ام؟ آیا کاری را انجام نداده‌ام؟ آیا به اندازه‌ی کافی مطالعه می‌کنم؟ آیا به اندازه‌ی کافی دعا می‌کنم؟" می‌خواندم، دعا می‌کردم و می‌گفتم: "این را بر من مکشوف کن. آیا به کسی در جایی صدمه زده‌ام؟ اگر این گونه است، اصلاحش می‌کنم. فقط نشانم بده. این را نمی‌خواهم." در پنج سال اخیر، از زمانی که از میدان خارج شده‌ام، این بار در قلبم سنگینی می‌کرد.

۵۸. به کوه‌ها رفتم، به سواحل دریاها رفتم، به همه‌جا رفتم و دعا کردم و دعا کردم، و این معلوم نمی‌شد. به هر چیزی فکر کردم، که شاید کاری کرده باشم. ولی این همچنان معلوم نمی‌شد. انگار در یک اسارت بودم.

ولی این خیلی عجیب است که امروز صبح زمانی که این پیغام پیش آمد، این بار برداشته شد. حال، آیا خدا آن را برای این پیغام نگه داشته بود؟ نمی‌دانم. من... همه‌ی این چیزها در ذهنم بود. می‌توانید تصور کنید که وقتی کسی متحمل چیزی می‌شود، در قلبش چه می‌گذرد. می‌بینید؟ فکر اینکه چه چیزی دارد رخ می‌دهد و دانستن اینکه گفتنش به مردم، دانستن اینکه ممکن است برداشت اشتباه بکنند و برخی از این طرف و یا از آن طرف بروند. می‌دانید که چگونه است. برخی ایمان خواهند داشت و برخی هم خیر. ولی این چیزی است که باید متحملش بشوید.

۵۹. چطور می‌توانید بدون آزرده خاطر ساختن عده‌ای، این را بگویید؟ چطور می‌توانید بگویید تا تأثیر داشته باشد؟ چطور می‌توانید بگویید تا به مردم نشان بدهید که با آنها مشکلی ندارید، بلکه دوستشان دارید؟ چطور می‌توانید محکم و قاطع و درعین حال با

محبت باشید؟ و آه، چطور می‌خواهید این را ارائه کنید؟ و بعد، وای بر من! اگر این را ارائه نکنم. می‌بینید؟ جای تعجب نیست که شما را مضطرب و پریشان می‌کند.

۶۰. من از آریزونا^{۴۴} آمده بودم تا... از آریزونا آمده بودم تا با چند تن از برادران که هرسال با من به شکار می‌روند، ملاقات کنم. حال، شاید برخی از این افراد سؤال داشته باشند که: "چرا به شکار می‌روی؟ چه چیزی وادارت می‌کند؟"

می‌دانید، در اینجا شما دارید پُر می‌شوید و من خالی می‌شوم. آنجا من پُر می‌شوم تا بتوانم خالی بشوم. می‌بینید؟ نمی‌روم که فقط به حیوان شلیک کنم. چون هرکس که با من به شکار رفته باشد، می‌داند که من از صدها رأس حیوان عبور می‌کنم، بدون اینکه لمسشان کنم، نمی‌کنم.

۶۱. حال، چند وقت قبل در اینجا شروع کردم به شکار برای تاجران مسیحی، وقتی بالا می‌روند می‌گویند: "بیلی! برای من یک گاو نر بزن، برای من یک گاو بزن، یک گوزن بزن، برایم این و آن را بزن." من می‌روم و فقط چپ و راست به حیوانات شکاری شلیک می‌کنم. خدا به من کمک کرده تا بتوانم شکار را پیدا کنم، تیرانداز خوبی باشم و آنها را بزنم. و بعد آنها دور هم می‌نشینند و در مورد تجارتشان صحبت می‌کنند.

۶۲. خداوند به من گفت که دیگر این کار را نکنم. و من از انجام آن احساس بدی داشتم، پس به او قول دادم که دیگر این کار را نکنم. نه. گفتم: "اگر ضروری باشد و کسی به آن احتیاج داشته باشد، این کار را خواهم کرد، ولی اگر به آن احتیاج نداشته باشند، این کار را نخواهم کرد." آن افراد، آنها پول زیادی برای خرید گوشت و سایر چیزها دارند. پس چرا من باید این کار را بکنم؟ اگر نمی‌خواهید از آن استفاده کنید، بگذارید حیوان زندگی کند.

^{۴۴} Arizona جنوب غربی آمریکا

۶۳. پس من فقط برای تنها بودن می‌روم. هر کسی که با من به شکار آمده باشد، می‌داند که من با هیچ کس شکار نمی‌کنم. من خودم بیرون می‌روم که تنها باشم. می‌روم که شب‌ها با آنها مشارکت داشته باشم، دورهم بایستیم و دعا کنیم.

اما امسال خیلی از خادمین آنجا بودند، امسال بالای کوه، برادرمان پالم^{۴۵} نیز بود. به گمانم او را در جایی دیدم... ایناهاش، اینجا نشسته است. برادر پالم و برادر باب کمبرت.^{۴۶} او امروز صبح اینجا بود، صدایش را شنیدم که داشت یک جایی فریاد می‌زد. حدس می‌زنم هنوز اینجا باشد. و بعد یک برادری بود... دو پسران مارتین،^{۴۷} حدس می‌زنم اینجا باشند. آیا پسران مارتین اینجا هستند؟ برادر، برادر مارتین! آن روز با من تماس گرفتی، خیلی خوب بود. پسر شفا یافته بود، آن برادر خادم.

۶۴. کسی که آن روز تلفنی برایش دعا کردم، آیا اینجا هستید؟ اسمش را فراموش کرده‌ام، از اهالی آرکانزاس.^{۴۸} همسرش با من تماس گرفت، آن مرد پهلویش کاملاً متورم شده بود و تب شدیدی داشت. داشت می‌مرد. همان فردی که به بیرون خوانده شده بود. در جلسات لیتل راک،^{۴۹} یا در هات اسپرینگ^{۵۰} در جلسه نشسته بود.

برادری خوش چهره است. شاید اینجا باشد. به گمانم اصلاً بلند نخواهد شد. اسمش را فراموش کردم. نمی‌توانم اسمش را بخاطر بیاورم. ["برادر بلیر." بلیر، بله برادر بلیر.^{۵۱}

حال، او در جلسه‌ی لیتل راک نشسته بود، منظورم هات اسپرینگ است، چند نفر در جلسه بودند؟ روح القدس آن دوست جوان را مخاطب قرار داد و گفت که شریر می‌خواهد او را وادارد تا من را انکار کند و بگوید که من «نبی کاذب» هستم. و مرد

Brother Palmer ^{۴۵}

Brother Bob Lambert ^{۴۶}

Martin ^{۴۷}

Arkansas جنوب غربی میانه آمریکا ^{۴۸}

Little Rock جنوب غربی میانه آمریکا ^{۴۹}

Hot Springs جنوب غربی آمریکا ^{۵۰}

Brother Blair ^{۵۱}

شاهد این بود که این حقیقت است. می‌بینید که شریر داشت چکار می‌کرد؟ این مرد به دکتر مراجعه نمی‌کند. به پزشک اعتقادی ندارد. ولی شیطان می‌دانست که بیماری به او حمله می‌کند و می‌تواند همان‌جا او را بکشد. می‌بینید؟ پس سعی داشت او را وادارد که من را انکار کند. و روح‌القدس او را در فیض مخاطب قرار داد و گفت که این کار را نکنند، آن مرد را، بعنوان یک غریبه، او را مخاطب قرار داد. گفت که این کار را نکنند.

۶۵. آن شب همسرش با من تماس گرفت و گفت: "برادر برانهام! به گمانم دارد می‌میرد." گفت: "او کاملاً ورم کرده و تب دارد. او تب شدیدی دارد." و گفت: "آخرین چیزی که گفت، گفت با برادر برانهام تماس بگیر."

گفتم: "آیا در کیف دستی خود چیزی دارید، مثل دستمال؟"
"نه." من در توسان بودم و او در آرکانزاس.

گفتم: "هیچ چیز ندارید؟"

او گفت، به گمانم گفت: "شال."

گفتم: "خوب، حالا دست را روی شال بگذار و گوشی تلفن را با دست دیگری ننگه دار." و دعا کردم و از خدا خواستم تا با او رحیم باشد و آن دشمن را نهی کند.

۶۶. زن رفت و شال را روی بدن مرد گذاشت. صبح روز بعد، مرد با من تماس گرفت. حدود بیست و چهار ساعت و یا کمتر از آن.

۶۷. برادر عزیزمان، امشب هنوز او را ندیده‌ام، برادر روی رابرسون.^{۵۲} و بلافاصله، می‌دانید، برادر روی به نوعی یک نظامی بود. او اینجاست. امیدوارم که درک کند، چون این را محکوم نمی‌کنم. ولی همه چیز تأکید می‌کند که او گروه‌بان ارتش است. می‌دانید، باید به نوعی به نحوه‌ی برخورد با افراد، مانند کاری که آنها در ارتش می‌کنند،

عادت کنید. "خوب، این امور روحانی کس دیگری بود." نه او، خدا او را حفظ کرد. او می‌بایست مرده باشد. او را مدت زیادی رها کرده بودند که بمیرد. خدا او را شفا داد و او از آن زمان به بعد او را دنبال کرده است. ولی همه‌ی این «چیزهای روحانی» و رویاها، او چیزی از آن نمی‌دانست.

۶۸. مدتی قبل در اینجا، خیلی‌ها رویایی را که قبل از رفتن من به آنجا، به برادر روی داده شده بود، می‌دانند. او مرا دیده بود که بالای کوه در آن نور ایستاده‌ام و صدایی از من می‌آید، این تمام تردیدها را از برادر روی برداشت.

۶۹. و آن شب به حدی رسیده بود که خیلی بیمار بود، تب او خیلی شدید شده بود، دکترها به او دارو و همه چیز داده بودند، ولی هیچ فایده‌ای نداشت و به جایی رسیده بود که دیگر حتی نمی‌توانست خودش را تکان بدهد. پاهایش انگار فلج شده بود.

۷۰. این برادر بینوا با یک گلوله افشان ۸۸ آلمانی، مورد ۸۸ اصابت قرار گرفته بود. فکر کنم تمام هم‌رزمان او کشته شده بودند و او تکه‌تکه شده بود.

۷۱. می‌دانید چه اتفاقی افتاد؟ به همسر محترم‌ش گفتم، به خواهر روبرسون... او گفت... گفتم: "هیچ چیزی آنجا ندارید؟"

۷۲. گفت: "یک دستمال دارم که یک بار بر روی آن دعا کردید."

۷۳. "برو آن را بیاور." و من در توسان بودم، او دستش را بر دستمال گذاشت، من دعا کردم، نهیب زدم و گفتم: "خواهر روبرسون! این برطرف خواهد شد."

۷۴. یک چیزی در آنجا به من گفت: "برطرف خواهد شد. بگو." طی نیم ساعت تب قطع شده بود و برادر در آشپزخانه دنبال چیزی برای خوردن می‌گشت. می‌بینید؟ می‌بینید؟

۷۵. چیزی که سعی می‌کنم بگویم: "هرگز اعتقادتان را از دست ندهید." اجازه ندهید شیطان دربارهی من به بدی بگوید، چون چیزهای زیادی هست، ولی آن اعتقاد را حفظ کنید. چون اگر نکنید، اتفاق نخواهد افتاد. به من بعنوان یک انسان نگاه نکنید، من یک انسان هستم، بلکه نگاهتان به این باشد که در مورد او (خدا) چه می‌گویم. این اوست. اوست.

۷۶. وقتی در کلرادو^{۵۳} بودیم، می‌دانید، همان‌طور که آن بالا بودیم، برگشته بودیم، هوا خیلی خشک بود. و شکار خیلی کمیاب بود. برادر ویلر،^{۵۴} خدا او را برکت داده و یک غنیمت و جایزه خوب به او داده بود، او از این بابت خیلی خوشحال بود. اولین باری که او در جنگل شکار می‌کرد و خدا به او برکت داد. بعد من یک غنیمت بزرگ را زدم که برای بیست سال دنبالش می‌گشتم و مراقب بودم، من و برادر... مدت زیادی به دنبال آن بودیم. وقتی که زدم... چون معمولاً با اسلحه‌ام در مناطق گرم تیراندازی می‌کنم، آوردن آن به هوای سرد، قنناق تفنگ را کمی متورم کرد، هرچند که به حیوان اصابت کرد، ولی چند سانت خطا رفت و حیوان را درحالی که بین درختان ایستاده بود، زد. جایی که نباید اصابت کند، پایین‌تر از جایی که حیوان را با زجر کمتری و در یک ثانیه می‌کشت. ولی آن قدر بالا اصابت کرد که حیوان پرید. انگار اصابت کرده باشد.

۷۷. بیلی با من بود و گفت: "به او اصابت کرد." و من هم فکر کردم که این‌گونه بود ولی وقتی به آنجا رفتیم، این‌گونه نبود. او گفت: "به درخت زدی." به بالا و پایین نگاه کردم و هیچ نشانه‌ای روی درخت نبود. و بعد رفتم که دنبالش بگردم.

و بعد یک علامت هشدار آمد. تقریباً صد نفر کمی بالاتر از ما بودند، برادر پالمرو و سایرین شاهد آن هستند و برادر ایوانز، درست است او آنجا نبود. برادر ولش ایوانز^{۵۵} و

پسرش رونی،^{۵۶} به گمانم مدتی قبل با آنها تماس گرفتم. تعداد زیادی از آن مردان بالاتر از ما می‌رفتند، به جایی که به آن کمپ گاو می‌گویند، جایی که گاوچران‌ها می‌مانند، سواری می‌کنند و گاوها را دسته بندی می‌کنند. من خودم قبلاً در آن کمپ می‌ماندم، آن گاوها را می‌چراندم و آنها را جدا نگه می‌داشتم.

۷۸. و بعد حدود صد نفر بودند. ولی همه می‌دانند، وقتی در آن محدوده پیش‌بینی کولاک می‌شود، به نفعتان است که بالا فاصله از آنجا دور شوید. بخاطر همین است که برادر پالمرو و سایرین زودتر آنجا را ترک کردند. چون فقط یک موتور سه سرعته در ماشین داشتند و باید از آنجا خارج می‌شدند. چون در آن هوا اگر در آنجا باشید، شاید هفته‌ها در آنجا گیر کنید. پس آنها گفتند: "یک کولاک در پیش است." پیش‌بینی هوا، روزنامه‌ها و رادیو. همه دسته دسته، عملاً همه آنجا را ترک کردند. به سرعت رفتند، چون می‌دانستند که باید از آنجا خارج شوند.

۷۹. ولی برادران من دو مجوز شکار آهو داشتند و نمی‌خواستند که بروند، پس من گفتم: "خوب می‌مانیم." ولی حدود شش روز بعد از آن، یک جلسه در پیش داشتم و باید به توسان باز می‌گشتم.

۸۰. همسر من... ما بیست و دو سال است که ازدواج کرده‌ایم و بیست سال در روز سالگرد ازدواجمان، همیشه من آن بالا بوده‌ام، همیشه اتفاق افتاده که آنجا باشم. یک جای کوچکی دارم که می‌روم و دعا می‌کنم، شبیه جایی که او را برده بودم.

۸۱. می‌دانید در واقع یک کاری انجام دادم، می‌دانید، به اندازه‌ی کافی پول نداشتم که هم به شکار بروم و هم ماه غسل، پس من، من، من به نوعی همسر را برای ماه غسل به شکار بردم. ما در نیویورک بودیم و یادم می‌آید کمکش می‌کردم که از کنده‌ها بالا برود تا به

آن مکان برسیم. یک جای کوچکی آنجا دارم که هر وقت در روز سالگردمان به آنجا می‌روم، به او فکر می‌کنم. بیست‌وسوم اکتبر،^{۵۷} زمانی است که فصل شکار شروع می‌شود. برای بیست سال من هرگز خانه نبوده‌ام و آنجا آن بالا بوده‌ام.

۸۲. خوب، آن روز سالگرد ما بود. و به برادران گفتم: "حالا اگر شما برادران...!" آن روز صبح کنار آتش گفتم: "اگر الآن می‌خواهید بمانید، یادتان باشد، شاید مجبور شویم یک ماه اینجا بمانیم." چون من دیده‌ام که در طول یک شب حدود شش متر برف می‌بارد. شما به آنجا می‌روید، هوا خشک و خوب است و صبح روز بعد تا این ارتفاع برف روی زمین است، شاید تا روی چادر شما. پس من گفتم: "و بعد اینجا می‌مانید تا برف‌ها آب بشوند و حدود بیست‌وپنج تا سی کیلومتر در... طبیعت وحشی هستید." و بعد گفتم... "البته اگر ضروری باشد، هلیکوپتر می‌فرستند تا شما را بیرون ببرد. معمولاً کسی هلاک نمی‌شود، فقط باید صبر کنند."

۸۳. پس همه به محض شنیدن خبر پیش‌بینی هوا متفرق می‌شوند. ما آنجا بودیم و من گفتم: "حالا تصمیم خودتان را بگیرید، اگر می‌خواهید که بمانید، من اینجا هستم که با شما شکار کنم و با همسرم تماس می‌گیرم و به او «سالگردمان مبارک» می‌گویم." ولی گفتم... در آن صورت، من، ما... باید مقداری غذا تهیه کنیم. چون شاید مجبور شویم که زیاد اینجا بمانیم." در آن زمان نان ما تمام شده بود. دیگر تا مدت زیادی نمی‌خواهم آن پنکیک‌ها را ببینم. چون حدود بیست‌ویک روز در کانادا مدام داشتم آنها را می‌خوردم و مسلماً از آنها اشباع شده بودم. پس می‌خواستم کمی نان تهیه کنم.

۸۴. آنها گفتند که می‌خواهند بمانند، پس کاری نمی‌شد انجام داد... برای ماندن، ولی من و برادر مان رفیم و خوراکی خریدیم. و با همسرم تماس گرفتم، ولی او جواب تلفن را نمی‌داد. کسی پاسخ نمی‌داد. حدود یک ساعت صبر کردم تا خوراکی‌ها را تهیه کنیم،

^{۵۷} اول آبان ماه خورشیدی

برگشتم و تماس گرفتم، او پاسخ نمی‌داد. مجبور شدم تا با خواهر ایوانز تماس بگیرم. فکر کنم خواهر ایوانز اینجا باشد. و گفتم... بله برادر ایوانز و خواهر ایوانز اینجا هستند.

۸۵. پس با خواهر ایوانز تماس گرفتم، برای برادر ایوانز و به او گفتم. او گفت: "من با خواهر برانهام تماس می‌گیرم و از طرف شما سالگردتان را هم به او تبریک می‌گویم." می‌دانید، او رفته خرید بود تا برای بچه‌ها خوراکی تهیه کند.

و بعد ما برگشتیم. صبح روز بعد در آسمان چیزی نبود، جز ابر. تمام پاییز در آنجا باران نباریده بود، هوا بسیار خشک بود و مجبور شده بودند که فصل شکار را طولانی‌تر کنند، برای چند روز، بخاطر خشکی هوا.

۸۶. آن روز صبح به برادران گفتم: "خوب، اولین قطره‌ی باران که بارید، اولین دانه‌ی برف، اولین تگرگ، هر چیزی، هر چه که می‌توانید برای کمپ بردارید و به سرعت بروید، چون طی پانزده دقیقه، نمی‌توانید دستتان را جلوی خودتان ببینید. می‌پیچد و می‌وزد. مهم نیست که چقدر با منطقه‌ی آشنایی دارید، اگر بخواهید همان‌جا بمانید، هلاک خواهید شد. چون گاهی حتی نمی‌توانید نفس بکشید، بخاطر کولاک، همان‌جا می‌میرید." و گفتم: "به محض اینکه کولاک شروع شد، با تمام سرعت به سمت کمپ بروید، اهمیتی ندارد که کجا هستید."

۸۷ گفتم: "بروید این بالا و در این آبراه‌ها بنشینید، من می‌روم بالا و از بالای تپه، سنگ‌ها را به سمت پایین غلت می‌دهم، آهوها را می‌ترسانم و به سمت پایین می‌فرستم. بعد شما هر کدام را که می‌خواهید، انتخاب کنید."

۸۸. بعد شروع کردم به بالا رفتن و تقریباً به جایی رسیدم که به آن سَدَل^{۵۸} می‌گویم.

^{۵۸} Saddle - بخاطر تشابه ظاهری آن با زین اسب به زین مشهور است.

جایی که همیشه از آن عبور می‌کنم تا به مکانی که به آن کواکرناب^{۵۹} می‌گویند، بروم. در منطقه‌ای به اسم کنتیننتال دیواید.^{۶۰} خیلی بالاست. درست زمانی که تقریباً به زین رسیده بودم، ابر تیره و تیره‌تر می‌شد. هیچ ماشینی باقی نمانده بود، فقط ما مانده بوییم... و کمپ گاوچران‌ها. هوا داشت بدتر و بدتر می‌شد، ظرف چند دقیقه باران شروع به باریدن کرد. تفنگم را برداشتم و زیر کتم گذاشتم تا از بخار کردن دوربین نشانه‌گیری و خیس شدن قنداق جلوگیری کنم، که اگر به خرس یا چیزی برخورد کردم... پس اسلحه را این‌طوری گرفتم و کمی زیر یک درخت نشستم. آنجا نشستم و دعا می‌کردم. گفتم: "خداند خدا! تو یهوه‌ی عظیم هستی و من تو را دوست دارم."

۸۹. چندین تجربه در آن مکان داشتم. آنها را به برادر پالم و سایرین نشان داده بودم، مکان‌هایش را، جایی که عقاب، می‌دانید، آن روز دیدم که بلند شد، می‌دانید و جاهایی که این اتفاقات افتاده بود. این در آنجا برای من یک چیز معنوی است. بالای کوه تجربیاتی بسیار عالی با خداوند خودم داشتم. نمی‌توانید بدون دیدن او به آنجا بروید. او همه جا هست.

۹۰. همین‌طور که آنجا نشسته بودم، بوران شروع شد و باد می‌وزید. گفتم: "خوب، راه پایین را می‌شناسم، بهتر است همین الان از اینجا خارج شوم." پس گفتم...

۹۱. به پایین نگاه کردم. دیگر حتی پایین را نمی‌توانستم ببینم. بعد آن ابرها همین‌طور می‌چرخیدند و پیچ می‌خوردند. بوران می‌وزید و کولاک شروع شده بود. چند روزی بود که پیش‌بینی هواشناسی این بود که: "یک کولاک در پیش است."

۹۲. برادر تام اینجاست. برادر تام سیمپسون^{۶۱} از کانادا داشت می‌آمد. پیش‌بینی وضعیت

هوا را شنیده بود و به او پیشنهاد شده بود که از آن سمت عبور نکند، چون هواشناسی گفته بود که کولاک خواهد شد. کجایید برادر تام؟ فکر کنم که، بله، همان جا و او... کولاک در پیش بود. همه برای آن آماده شده بودند.

۹۳. خوب، من تفنگم را زیر لباسم گذاشتم، این طوری، زیر لباس قرمز رنگم و شروع کردم به... حدود نیم کیلومتر از منطقه‌ی زین فاصله داشتم، و اوه، دانه‌های درشت برف، این طوری همراه باد در هم می‌پیچید. دیگر نمی‌توانستم پایین را ببینم. فقط حدود شش یا هفت متر جلوی خودم را می‌توانستم ببینم. می‌دانستم که باید تا جایی که به آن «هاگ پک» می‌گوئیم، پایین بیایم. یک لبه‌ی کوتاه و بعد به سمت نهر بیایم. و می‌دانستم که باید نهر را دنبال کنم. و اگر هوا خیلی بدتر شد، می‌دانستم که کجا بروم.

۹۴. بعد شروع کردم به پایین رفتن. تقریباً به نیمه‌ی راه رسیده بودم که یک چیزی به همین وضوح که شما صدای من را می‌شنوید، به من گفت: "بایست و برگرد."

۹۵. خوب، فکر کردم: "چه فکری می‌کردم؟ شاید این فقط فکر من باشد." حتی نمی‌توانستم یک قدم جلوتر بروم.

۹۶. آن روز صبح دیوید برای من یک ساندویچ درست کرده بود، فکر می‌کنم می‌خواست جبران روزی را بکند که من برای پدر او ساندویچ درست کرده بودم، ساندویچ پیاز و عسل، این تنها چیزی بود که داشتیم؛ او برایم یک ساندویچ کالباس درست کرده بود، نمی‌دانم دیگر چه در ساندویچ بود، آن را در لباس خود گذاشته بودم و ساندویچ خیس شده بود. با خودم فکر کردم: "همین جا توقف می‌کنم و ساندویچ را می‌خورم، شاید... شاید بعد از آن حالم خوب شود." ساندویچ را درآوردم، حدود ساعت ده بود و شروع کردم به خوردن ساندویچ، همین‌طور که آن را می‌خوردم، فکر می‌کردم که الان بهتر می‌شوم.

شروع کردم به حرکت، ولی یک چیزی گفت: "برگرد به همان جایی که از آن آمدی."

۹۷. "در این طوفان برگردم؟! حدود یک کیلومتر برگردم بالای کوه، داخل آن کنده‌ی تاریک؟! "جایی که به سختی می‌توانستید فاصله‌ی اینجا تا آن ارگ را ببینید. ولی الآن دارم پیر می‌شوم، حدود سی‌ویک سال مسیحی بوده‌ام و می‌دانم مهم نیست که چقدر مسخره به نظر برسد، فقط حواست به خداوند باشد و کاری را که می‌گوید، انجام بده.

۹۸. برگشتم و به سمت منطقه‌ی زین رفتم، در طول مسیر، دشواری را احساس می‌کردم. اوه، بوران سخت‌تر و سخت‌تر می‌شد، تاریک‌تر و تاریک‌تر. آنجا نشستم و کتم را این‌طوری بالا کشیدم، یا لباسم را روی دوربین اسلحه انداختم و فکر کردم: "اینجا چکار کنم؟ چرا باید به اینجا برگردم؟"

۹۹. چند دقیقه صبر کردم. دوباره شروع کردم به بالا رفتن و به وضوح هرچه تمام صدای خدا را شنیدم که گفت: "من خالق آسمان‌ها و زمین هستم. من باده‌ها و باران را می‌سازم." کلاهم را از سرم برداشتم.

۱۰۰. گفتم: "یهوه‌ی عظیم! آیا این تو هستی؟"

۱۰۱. گفتم: "من هستم او که باده‌ها را در دریا متوقف کرد، من بودم که امواج را متوقف کردم. من آسمان‌ها و زمین را خلق کردم. آیا من نبودم که به تو گفتم بگو، و آن سنجاب‌ها بوجد آمدند؟ من خدا هستم."

۱۰۲. حال وقتی صدایی با شما سخن می‌گوید، کلام را در نظر داشته باشد. اگر از کتاب مقدس نیست، همان‌جا رهاش کنید. اهمیتی نمی‌دهم که چقدر واضح است، از آن فاصله بگیرید.

۱۰۳. گفتم: "بله خداوند!"

۱۰۴. او گفت: "به آن باده‌ها و طوفان بگو، و متوقف خواهند شد." حال این کتاب مقدس که حیات من در آن است، در برابر من قرار دارد.

۱۰۵. بلند شدم و گفتم: "به صدای تو شک ندارم، خداوند!" گفتم: "ابرها، برف، باران و بوران! مانع آمدنتان می‌شوم، به نام عیسی مسیح به مکان‌هایتان برگردید. می‌گویم که خورشید باید بلافاصله بیرون بیاید و چهار روز برای ما بتابد تا شکار ما به اتمام برسد و من با برادرانم اینجا را ترک کنم."

۱۰۶. باران به شدت در حال باریدن بود و ناگهان «وووووش» و شروع کرد به متوقف شدن، «ووش» و بعد شد «ویو، ویو، ویو» و متوقف شد.

۱۰۷. کاملاً بی‌حرکت ایستاده بودم، برادرانم آن بالا بودند و در تعجب که چه اتفاقی افتاده داشت می‌افتاد. باران و بوران متوقف شد. گردبادی از بالای کوه‌ها پایین آمد و ابرها را برداشت، یکی از این طرف رفت، شرق، شمال، جنوب و غرب. و در طول چند دقیقه آفتاب زیبا و گرم داشت می‌تابید. این حقیقت است. خدا می‌داند که این حقیقت است.

۱۰۸. آنجا ایستاده بودم و به اطراف نگاه می‌کردم، کلاهم را در دست داشتم و نگاه می‌کردم. من... می‌گویید... کاملاً بی‌حس شده بودم.

۱۰۹. فکر کردم: "خود خدای خلقت، همه چیز در دستان اوست." چه چیزی دارد به من می‌گوید؟

۱۱۰. و اسلحه‌ام را برداشتم، دوربینش را تمیز کردم و شروع کردم به برگشتن. از تپه پایین رفتم. یک چیزی به من گفت: "چرا با من در اینجا قدم نمی‌زنی تا با من راه بروی؟"

۱۱۱. گفتم: "بله خداوند! با تمام قلبم. یکی از بزرگ‌ترین کارهایی که می‌توانم انجام بدهم، این است که با تو راه بروم. پس اسلحه‌ام را روی دوشم انداختم و شروع کردم به پایین رفتن از مسیری که کنده‌هایش بکر بود و هرگز تبر نخورده بود. از آن مسیر عبور کردم.

۱۱۲. همین‌طور که می‌رفتم در مسیرِ ردپای شکارها، احساس کردم که باید جایی بروم... دیروز سالگرد ما بود، چند دقیقه آنجا می‌ایستم، بعنوان یک ادای احترام کوچک به مدا، جایی که چند درخت صنوبر لرزان آنجاست. گفتم: "به نظرم آنجا بروم و ادای احترامی برای سالگرد ازدواجمان داشته باشم. بعد، از سمت دیگر پایین می‌روم، این کنده‌های تیره و تاریک را دور می‌زنم و می‌روم به سمت کورال پیکس^{۶۲} و از آن سمت پایین می‌آیم." فقط راه می‌رفتم و شادی می‌کردم.

۱۱۳. داشتم می‌گفتم: "پدر! می‌دانم که داری با من راه می‌روی، این یک افتخار است. کسی بزرگ‌تر از تو نیست که بتوانم با او راه بروم. خود خدا." و آن آفتاب گرم.

۱۱۴. حتی تا زمانی که از کوه بیرون آمدم، سه روز بعد در یک پمپ بنزین توقف کردم و گفتم: "روز زیبایی است." تا پایان آن چهار روز در آن قسمت از آن ناحیه اصلاً باران نبارید. آفتاب هر روز می‌تابید. درست است برادران؟ [برادران می‌گویند: "آمین!"] می‌بینید؟ حتی یک ابر هم در آسمان نبود.

۱۱۵. آمدم به پمپ بنزین و گفتم: "واقعاً روز زیبایی است."

"بله، همین‌طور است."

گفتم: "هوا خیلی خشک بوده است."

۱۱۶. گفت: "و این خیلی عجیب است." سرپرست آنجا گفت: "می‌دانید، به ما گفته بودند قرار است یک کولاک شدید داشته باشیم، ولی ناگهان متوقف شد."

۱۱۷. مسیر مرزی نیومکزیکو^{۶۳} را آمدم پایین. من و ییلی پسر، به جایی رفتیم تا... صبح روزی که آنجا را ترک کردیم، من گفتم: "واقعاً روز زیبایی است."

"بله، همین طور است."

گفتم: "خیلی هوا خشک به نظر می‌رسد."

"بله همین طور بوده."

گفتم: "شما اهل اینجا هستید؟"

۱۱۸. گفت: "نه، من اهل ویسکانسین^{۶۴} هستم." یا یک جای دیگر. گفت: "بیست سال است که اینجا بوده‌ام، فکر کنم می‌توانم به آن خانه بگویم."

۱۱۹. گفتم: "پس به گمانم شما دیگر بومی هستید." گفت: "بله آقا!" بعد گفتم: "به نظر می‌رسد که هوا خیلی خشک بوده است."

۱۲۰. گفت: "می‌دانید، عجیب‌ترین اتفاق رخ داد." گفت: "هواشناسی پیش‌بینی کرده بود که قرار است یک کولاک شدید داشته باشیم، مقدار زیادی برف. حتی شروع هم شد، ولی بعد متوقف شد."

۱۲۱. گفتم: "جدی نمی‌گویید، خیلی آرام بود."

۱۲۲. به خانه آمدم و برادر تام گفت که به او گفته شده بود از آن مسیر نرود، چون یک کولاک در پیش است و او درست از وسط همان ناحیه آمده بود، بدون اینکه حتی

قطره‌ای باران یا چیز دیگری ببینید. او هنوز هم خداست، همان قدر که همیشه بوده است. می‌بینید؟

۱۲۳. وقتی آن بالا راه می‌رفتم، داشتم پیش می‌رفتم... حال، این قسمت، امیدوارم همسرم این نوار را دریافت نکند. می‌بینید؟ ولی می‌خواهم چیزی به شما بگویم. و الآن به شما... فقط حقیقت را به شما می‌گویم. می‌دانید؟ و این تنها طریق انجام آن است. خیلی وقت‌ها در این فکر بودم که چرا همسرم به اینکه در روز سالگردمان به آن سفرهای شکاری بروم، اعتراض نمی‌کند. می‌دانید که در فکرم چه ساخته بودم؟ می‌گفتم: "همیشه افراد زیادی اطراف منزل ما هستند. و بعد من همیشه... می‌دانید که من چگونه هستم، مضطرب. و هر صحبتی که می‌کنم و هر چیزی که می‌خواهم از آن صحبت کنم، خدا و کتاب مقدس است. شاید فکر می‌کند که این یک استراحت برای اوست. او برای چند روزی من را دور می‌کند که به شکار بروم." من به این فکر می‌کردم و ادامه می‌دادم.

۱۲۴. که من... من از او عذرخواهی خواهم کرد. از خدا خواسته‌ام که من را بخاطر چنین فکری ببخشد. چون همین‌طور که داشتم می‌رفتم. فکر می‌کردم: "او فکر می‌کند... خوب، او سخت کار می‌کند. می‌دانید؟ او همیشه یا در آشپزخانه است یا جای دیگر."

۱۲۵. هر کدام از شما که او را بشناسید، می‌دانید که ماشین لباسشویی مدام در حال کار است. بعد من بیرون می‌روم، او را کنار می‌کشم و می‌گویم: "این قدر مدام در حال شستشو نباش. با من صحبت کن. من دوست دارم. می‌خواهم چیزی به من بگوئی. بگو تو هم دوستم داری."

۱۲۶. او گفت: "خوب، می‌دانی که دارم..." بعد به شستن ادامه می‌دهد، با همان شدتی که همیشه کار می‌کند.

۱۲۷. "نمی‌خواهم که این کار را بکنی. می‌خواهم بیایی داخل و کنار من بنشینی."

۱۲۸. "اوه بیل! خیلی کار دارم که باید انجام بدهم."

۱۲۹. و فکر می‌کردم: "خوب، با آمدن من به اینجا، او فرصت پیدا می‌کند تا کارهایش را انجام بدهد." همین‌طور که آنجا راه می‌رفتم، به این فکر می‌کردم.

حال یادتان باشد، کتاب مقدس را این بالا گذاشتم تا ببینید که در برابر کلام هستم.

همین‌طور که راه می‌رفتم، یک اتفاقی برایم افتاد. شروع کردم به...

۱۳۰. اول داشتم به زمانی فکر می‌کردم که او را برای ماه عسل به آنجا برده بودم. او یک زن زیبای مو مشکی با چشمانی قهوه‌ای بود و من داشتم او را بر روی این تنه‌ها بلند می‌کردم، می‌دانید؟ و تلاش می‌کردم که او را به آن بالا ببرم، جایی که قبلاً یک خرس کشته بودم و می‌خواستم به او نشان بدهم و... به جایی که خرس‌ها را زده بودم. او چکمه‌ی گاوچرانی من را پوشیده بود. این حدود بیست‌ویک یا بیست‌ودو سال پیش است، به گمانم بیست‌ودو سال قبل. ما سال ۱۹۴۱،^{۶۵} ازدواج کردیم. من داشتم او را بلند می‌کردم، می‌دانید؟ از روی این تنه‌های درخت.

۱۳۱. و داشتم فکر می‌کردم: "بیچاره، من را تحمل می‌کند، موهایش هم خاکستری شده‌اند." بله، فکر کردم که: "خوب... و رفتم. [برادر برانهام گلوش را صاف می‌کند.] چند روزی بود که اصلاح نکرده بودم. متوجه شدم که ریش من هم خاکستری است. می‌دیدم که ریشم از صورتم بیرون زده و خاکستری است. با خودم فکر کردم: "پسر پیر! تقریباً دیگر کارت تمام شده است. اگر می‌خواهی کاری انجام بدهی، بهتر است عجله کنی. تو هم داری پیر می‌شوی." می‌بینید؟

۱۳۲. و همین‌طور ادامه می‌دادم که یک اتفاقی افتاد. ناگهان در هر حرکتی، در هر قالبی، من یک پسر بودم، مثل یک پسر فکر می‌کردم. سرم پایین بود، به بالا نگاه کردم، به همان وضوحی که او را همیشه دیده‌ام، همسرم را دیدم که با آغوشی باز در برابر من ایستاده است. متوقف شدم، صورتم را مالیدم، نگاه کردم، گفتم: "مدا! این تویی عزیزم؟"

۱۳۳. نگاه کردم و فکر کردم: "چه اتفاقی افتاده؟" و فکر کردم: "بله، دارم با او (خدا) راه می‌روم." و همه چیز تغییر کرد. من دوباره برگشته بودم به همان پیرمرد و رویا از برابر من دور شده بود.

۱۳۴. ایستادم، دوباره کلاهم را از سرم برداشتم، آن را روی قلبم گذاشتم و گفتم: "عیسی! قلبم سال‌ها سنگینی می‌کرده، نیازی نیست به تو بگویم که بار دارم. توبه کرده‌ام، هر کاری که می‌دانستم، انجام داده‌ام. چرا این بار من را ترک نمی‌کند؟"

۱۳۵. شروع کرده بودم به بالا رفتن از یک تپه‌ی کوچک حدود سی تا چهل متر جلوتر از خودم، وقتی شروع کردم به بالا رفتن از آن، خیلی احساس ضعف کردم. یک صنوبر کوچک آنجا بود که حدود بیست و پنج سانت قطر داشت، بالا آمده، حالتی شبیه L ایجاد کرده بود و دوباره بالا رفته بود. وقتی به آنجا رسیدم، آن قدر احساس ضعف کردم که سرگیجه داشتم. پس... کلاهم را دوباره بر سر گذاشتم. سرم را روی این گذاشتم، درست اندازه‌ی من بود، سرم را به تنه‌ی صنوبر تکیه دادم، این‌طوری، در واقع یک صنوبر که شبیه درخت توس است، می‌دانید؟ من... من به آن تکیه داده بودم. آنجا ایستاده بودم و سرم پایین بود، آفتاب گرم به پشتم می‌تابید. فکر می‌کردم: "همان خدا که آن باران و آن باد را متوقف کرد."

۱۳۶. بعد یک صدایی شنیدم: "چک، چک، چک"

۱۳۷. فکر کردم: "این چیست؟ رطوبت که کاملاً خشک شده و آفتاب می‌تابد. پس این صدای چک‌چک مال چیست؟" به پایین نگاه کردم، آب از چشمان خودم بود، از میان ریش‌های خاکستری‌ام روی برگ‌هایی که خدا خشک کرده و جلوی من بود، می‌ریخت. من فقط این‌طوری آنجا مقابل درخت ایستاده بودم. دستم، این دستم، پایین بود. سرم را به درخت تکیه داده بودم و دست دیگرم روی تسمه‌ی تفنگ بود، این‌طوری، آنجا ایستاده بودم و گریه می‌کردم.

۱۳۸. گفتم: "خدا! شایسته‌ی این نیستم که خادم تو باشم." و گفتم: "متأسفم... اشتباهات زیادی مرتکب شده‌ام، قصد اشتباه کردن نداشتم، تو نسبت به من خیلی نیکو بوده‌ای."

۱۳۹. چشمانم بسته بود و صدایی شنیدم: "تاپ، تاپ، تاپ"

۱۴۰. چشمانم را بلند کردم و دیدم که روبروی من سه آهو درحال آمدن هستند. با خودم فکر کردم: "یکی برای برادر ایوانز و یکی برای برادر وودز. سه تا آهو هست. همان چیزی که دنبالش بودم." حال باران خشک شده بود، دستم را بردم که اسلحه را بگیرم، گفتم: "به خدا قول داده‌ام که این کار را نکنم." می‌بینید؟ "به او قول داده‌ام که این کار را نکنم."

۱۴۱. ولی یک چیزی به من گفت: "ولی ایناهاش."

۱۴۲. فکر کردم که: "بله. این چیزی است که یک بار یک نفر به داوود گفت." گفتم: "خدا او را به دستان تو سپرده است." می‌دانید؟ شائول پادشاه.

۱۴۳. و یوآب به او گفت: "او را بکش، او آنجاست."

۱۴۴. و او گفت: "حاشا! اگر مسح خداوند را لمس کنم."

۱۴۵. آن آهوها آنجا ایستاده بودند و من را نگاه می‌کردند. من فکر می‌کردم: "نمی‌توانند فرار کنند، امکان ندارد که بتوانند فرار کنند، آنها سی متر هم از من فاصله ندارند و من این اسلحه را دارم. اینجا ایستاده‌ام و سه آهو آنجاست. نه، نمی‌توانم این کار را بکنم." یک آهوی ماده و دو بره‌ی بزرگ. اصلاً نمی‌توانستم اسلحه را بردارم. گفتم: "نمی‌توانم، چون به خدا قول داده‌ام که این کار را نکنم. آن برادران هم به این آهوها نیازی ندارند." می‌بینید؟ "من، من نمی‌توانم این کار را بکنم."

۱۴۶. آن آهوی ماده، آمد و راه رفت. حال گوش کنید، حدود صد نفر در طول چهار یا پنج روز به آنها تیراندازی می‌کردند. ترسناک است؟ اولین نشانه، رنگ قرمز، پیراهن قرمز بود، با یک کلاه قرمز رنگ. اولین نشانه‌ای که آنها از آن فرار می‌کنند. ولی آنها آنجا ایستاده بودند، هر سه تایی آنها و مستقیم به من نگاه می‌کردند.

۱۴۷. گفتم: "مادر! فرزندان را بردار و به درون جنگل برو، تو در دستان من هستی. من... زندگی تو در دستان من است، ولی من نمی‌خواهم به تو آسیبی برسانم. به خدا قول داده‌ام که این کار را نمی‌کنم." می‌بینید؟ و او به من نزدیک‌تر شد و می‌توانست به من نگاه کند. همه‌ی آنها نزدیک‌تر شدند، تا جایی که آن‌قدر نزدیک شدند که می‌توانستند از دست من غذا بگیرند. باد به آنها وزید. او برگشت و کمی به عقب رفت، هر سه تایی آنها.

۱۴۸. و دوباره برگشت و مستقیم به سمت من آمد. اصلاً نکان نخوردم، فقط آنجا ایستادم. گفتم: "برو به جنگل، من هم این را دوست دارم. زنده بمان. زندگی تو در دستان من است، ولی تو را حفظ می‌کنم. نمی‌توانستی فرار کنی، می‌دانی که نمی‌توانستی." می‌دانید؟ می‌توانستم هر سه تایی آنها را ظرف فقط یک ثانیه بکشم. می‌بینید؟ گفتم: "تو را حفظ می‌کنم، برو و زندگی کن." و آنجا ایستادم. آنها رفتند. رفتند و وارد جنگل شدند.

۱۴۹. صورتم را پاک کردم و در... یک چیزی اتفاق افتاد. یک صدای واضح در آسمان آبی، نه در یک ابر، همه‌ی اینها در یک... در یک مدت کوتاه اتفاق افتاد. یک صدا تکلم کرد و گفت: "تو وعده‌ات را به خاطر آوردی، نیاوردی؟"

۱۵۰. گفتم: "بله خداوند!"

۱۵۱. گفتم: "من هم وعده‌ام را به یاد می‌آورم، هرگز تو را رها نخواهم کرد و تنهایت نخواهم گذاشت." سپس آن بار از قلب من برداشته شد. از آن زمان دیگر وجود نداشته است، باشد که دیگر هرگز وجود نداشته باشد.

۱۵۲. سپس به توسان آمدم. یک چیز عجیب، هرگز در عمرم از وقتی که به دنیا آمده‌ام، این همه اتفاق نیفتاده بود. ایمان دارم که اکنون زمان نزدیک است، چون یک چیزی باید واقع شود.

۱۵۳. ای کاش فقط می‌توانستیم این حقیقت را بپذیریم. حال یک لحظه، اگر فقط می‌توانستیم متوجه مفهوم این آیه بشویم که: "او که در شماست، بزرگ‌تر است از آنکه در دنیاست."

۱۵۴. پس اگر او در شماست، دیگر شما نیستید که زیست می‌کنید، اوست که در شما زیست می‌کند. می‌بینید؟ این فکر شما نیست، اینکه شما درباره‌ی این چه فکری می‌کنید، چیزی است که او در مورد آن گفته است. می‌بینید؟ پس اگر او در شما باشد، مطلقاً چیزی را که گفته است، انکار نمی‌کند. نمی‌تواند این کار را بکند. بلکه چیزی را که گفته، حفظ می‌کند و تلاش می‌کند کسی را بیابد که خودش را از طریق او آشکار و اثبات نماید.

۱۵۵. حال این بدان معنی نیست که لازم است این را از طریق همه انجام بدهد. در

زمانی که موسی بنی اسرائیل را از مصر هدایت کرد، فقط یک نفر بود و آن هم موسی بود. مابقی آنها فقط پیغام را دنبال می کردند. می بینید؟ برخی از آنها تلاش می کردند که بلند شوند و تقلید کنند. خدا گفت: "خویشتن را جدا ساز." و آنها را بلعید. می بینید؟ متوجه می شوید؟

۱۵۶. حال، ولی "او که در شماست، بزرگ تر از آن است از آنکه در دنیاست." خدا در شماست، همان گونه که در عیسی مسیح بود. چون همه ی آنچه در خدا بود، او در مسیح ریخت و هر چه در مسیح بود، او در کلیسا ریخت. می بینید؟ این خداست در شما، «او که در شماست».

۱۵۷. عجیب نیست که بادهای و امواج از او اطاعت می کردند، از کلامش اطاعت می کردند، چون این کلام خدا از طریق او بود. او یک انسان بود، ولی کلمه بود و جسم شده بود. می بینید؟ و وقتی سخن می گفت، این خدا بود که از طریق لب های انسانی سخن می گفت. می بینید؟ عجیب نیست که بادهای و امواج... خود خالق، خود خالق که بادهای و امواج را خلق کرده بود، در او بود. حال، فکرش را بکنید، عمیقاً فکر کنید، چون به انتهای بحث نزدیک می شوم. جای تعجب نیست که دیوها از کلام او فلج می شدند. این خدا بود که در او بود. جای تعجب نیست که داشتند به خاک برمی گشتند، به کلام او، دیگر نمی توانستند آنجا بمانند، چون او کلمه بود.

او به ایلعازر گفت، بعد از موت و متعفن شدن، بعد از چهار روز، صورت و بینی اش، همه در آن مدت از بین رفته بود. "ایلعازر! بیرون بیا." و مردی که مرده بود، روی پاهای خود ایستاد. چرا؟ این خدا بود. او که در مسیح بود، خدا بود. اموات نمی توانستند در حضور او بایستند. این خدا در مسیح بود.

۱۵۸. بادهای، حال به یاد داشته باشید خدا بادهای را خلق کرد؛ این هواست. خدا امواج را

خلق کرد، این آب است. اما وقتی شیر به آن رسید، باعث تحرک شدید آن شد، تا آن را تخریب کند. خدا انسان‌ها را خلق کرد تا فرزندان خدا باشند، ولی می‌بینید؟ وقتی شیر به آنها دست می‌یابد، مشکل و دردسر است. این شیر بود که به درون باد رسیده بود و طوفان را فرستاد. آیا خالق که آن طوفان را خلق کرده بود، نمی‌توانست بگوید: "به جایی که تو را خلق کردم، برگرد."؟

آیا این گونه نیست که در آن روز، همان خالق بر تپه‌ی کلرادو ایستاده بود؟ [جماعت می‌گویند: "آمین!"] پس، او که در مسیح بود، در ماست. می‌بینید؟ چون همان اعمال را انجام می‌دهد که او انجام داد، همان کار.

مردگان نمی‌توانستند در حضور او بایستند، در برابر کلام او.

۱۵۹. می‌بینید؟ پنج گزارش تأیید شده داریم از کسانی که مرده بودند. خدا رویا داد، به سمت آنها رفت و آنها را برخیزانید. یکی از آنها اینجا نشسته است. او دچار حمله‌ی قلبی شده بود. این هم همسرش است، یک پرستار. ما به آنجا رفتیم، همه چیز تمام شده بود. چشمانش بسته بود. اما الآن اینجاست، زنده. چون او که در اینجا و در ماست، بزرگ‌تر است از آنکه در دنیا است. می‌بینید؟

۱۶۰. او بزرگ‌تر است، او خداست، خالق. بادها و امواج باید از او اطاعت می‌کردند. دیوها فلج می‌شدند، تمام طبیعت از او اطاعت می‌کرد، چون او خالق طبیعت بود. وقتی به این فکر می‌کنیم، ترس و نگرانی را کنار می‌زند، سپس این چیزها را متوجه می‌شویم. می‌بینید؟ این چیست؟ این انسان نیست. انسان نمی‌تواند این کار را بکند، انسان جزئی از خلقت است. "زیرا او که در شماست، بزرگ‌تر است از آنکه در دنیا است." او که می‌تواند باعث پریشانی شود، همان است که در دنیا است. او که در شماست، خالق است، کسی که بادها را ساخت. او می‌تواند شیر را از درون نهیب زند و بیرون بیاورد. و بعد

یک آرامی هست. او می‌تواند شریر را از درون طوفان نهیب بزند و دیگر طوفانی نیست. او خالق است. "او که در شماست، بزرگ‌تر است از آنکه در دنیا است." می‌بینید؟

۱۶۱. شریر از دنیاست. جهان متعلق به او بوده است، همیشه از آن او بوده است. "ای زهره، دختر صبح! چگونه از آسمان افتاده‌ای؟" ^{۶۶} می‌بینید؟ این جهان به او تعلق داشته است. این زمانی است که از آسمان به بیرون افکنده شد. او به این بازگشت.

۱۶۲. او کسی بود که به مسیح گفت: "تمام این پادشاهی‌ها از آن من است، هرچه بخواهم با آنها می‌کنم." ^{۶۷} اینها متعلق به اوست و او کسی است که «در دنیاست».

۱۶۳. یوحنا به شاگردان گفته بود: "شنیده‌اید که ضد مسیح باید بیاید و الحال او در فرزندان معصیت عمل می‌کند. ولی فرزندان! شما از این جهان نیستید و او که در شماست، بزرگ‌تر است از آنکه در دنیا است." این مسیح در شماست.

۱۶۴. او که... آسمان‌ها و زمین را خلق کرد، در شخص عیسی مسیح آشکار شده بود، خدا در مسیح، جهان را با خویشتن مصالحه می‌داد.

فرض کنیم شما می‌گویید: "برادر برانهام! او پسر خدا بود." بسیار خوب، بیایید ببینیم او ابدی است یا نه، خدای جاودان.

۱۶۵. او که در یوشع بود، از خورشید بزرگ‌تر بود. یوشع یک انسان بود، متولد شده در گناه، مانند من و شما. او که در یوشع بود، از خورشید که توسط احکام خدا حرکت می‌کرد، بزرگ‌تر بود. خدا به خورشید فرمان داده بود که بدرخشد و خودش را حرکت بدهد. خورشید توسط احکام خدا کنترل می‌شد. اما او که در یوشع بود، از احکام خدا بزرگ‌تر بود. چون وقتی یوشع به آسمان نگاه کرد و به خورشید گفت: "همان جایی که

^{۶۶} اشاره به اشعیا ۱۴: ۱۲

^{۶۷} اشاره به انجیل متی باب ۴ و انجیل لوقا باب ۴

هستی، بمان. و ماه! همان جایی که هستی، تا وقتی که من این نبرد را به اتمام برسانم." این خود خالق بود، خودش که در یوشع بود و ماه و خورشید از او اطاعت کردند. چون او که در یوشع بود، از ماه و خورشید بزرگ تر بود. او که در یوشع بود.

۱۶۶. او که در موسی بود، از مصر بزرگ تر بود. مصر، از بزرگ ترین لشگرهای دنیا بود. در آن زمان آنها تمام جهان را فتح کرده بودند. ولی او که در موسی بود، از مصر بزرگ تر بود. چون موسی بر مصر غالب آمد. او که در موسی بود، از خود طبیعت بزرگ تر بود. تا به حال به این فکر کرده‌اید که خدا کلام خود را گرفته، به موسی سپرد و گفت: "به آنجا برو و به خورشید فرمان بده که نتابد."؟ و خورشید تاریک شد. درست است، خدا می‌تواند خورشید را بتاباند و ابرها را کنار بزند، یا می‌تواند کاری کند که خورشید تاریک شود. او خداست، او می‌تواند هر کاری که بخواهد، انجام بدهد. او در فرزند باایمان است. آمین! همین است.

۱۶۷. هیچ مگسی دیده نمی‌شد، ممکن بود فصل زمستان بوده باشد، هیچ مگسی وجود نداشت، ولی خدا به موسی گفت: "برو و کلام من را بگو، من در فکرت می‌گذارم که چه بگویی. برو و مشتی از خاک زمین را بردار و در هوا بریز."

۱۶۸. و گفت: "مگس‌ها بشوند." و مگس‌ها احتمالاً تا ده‌ها سانت در هم می‌لولیدند و طی چند ساعت در سرتاسر سرزمین. درست است؟ خالق.

۱۶۹. هیچ قورباغه‌ای وجود نداشت، پس او عصای خود را دراز کرد و گفت: "قورباغه‌ها بشوند." و آنها همه جا بودند، انبوهی از آنها و تمام زمین متعفن شده بود. درست است؟

۱۷۰. وقتی به دریای سرخ رسید و دریا سر راه او بود، خدا گفت: "به دریا بگو..." و موسی به دریا گفت و او که در موسی بود از خود دریا بزرگ تر بود. درست است؟ اوه

خداوند! حال، می‌دانید، او که در موسی بود، بزرگ‌تر بود از آنکه در دنیا است. او (خدا) به طبیعت فرمان داده است. در هر چیزی که خدا به او گفت، آن را گفت؛ این طریقی است که بود.^{۶۸}

۱۷۱. همان خدا امشب با ماست. نه فقط با ما، بلکه در ما. او ثابت کرده که در ما بوده است. "او که در شماس، بزرگ‌تر است از آنکه در دنیا است." از چه چیزی می‌ترسیم؟ از جهان؟

۱۷۲. آن روز اینجا، یک نوع... یک دندان دایناسور پیدا کردند، همین جا حدود... فکر کنم همه در موردش شنیده‌اید. در محدوده‌ی آبشار نیاگارا. می‌گفتند: "سه کیلو وزن دارد." فکر کردم می‌خواهند بگویند که متعلق به یک انسان است، ولی فکر کنم که سرانجام به این نتیجه رسیدند که متعلق به یک حیوان ماقبل تاریخ است. آن حیوانات که شاید یک زمانی بر روی زمین زیست می‌کردند، الآن کجا هستند؟

آیا می‌دانید که خدای قادر می‌تواند فرمان دهد تا دایناسورها بر روی زمین بیایند؟ و ظرف یک ساعت تا شعاع شصت کیلومتری را دربرمی‌گیرند. می‌دانید که خدا می‌تواند جهان را با این مگس‌ها نابود کند؟ می‌تواند مگس‌ها را بخواند. وقتی آنها می‌میرند، به کجا می‌روند؟ چه اتفاقی برای مگس‌ها می‌افتد؟ چه اتفاقی برای ملخ‌ها می‌افتد؟ زمستان می‌آید و هوا به چهل درجه زیر صفر می‌رسد، بهار بعدی بیرون بروید و می‌بینید که ملخ‌ها همه جا هستند. آنها از کجا آمدند؟ او خالق است که می‌گوید و بوجود می‌آیند. او خداست. طبیعت از کلام او اطاعت می‌کند.

۱۷۳. خیلی از برادرانمان هیجان زده می‌شوند. وقتی خدا می‌گوید که یک کار خاصی را انجام دهند، آنها تحت تأثیر قرار گرفته و می‌گویند: "این «خداوند چنین می‌گوید»

است." درحالی که این طور نیست. به همین دلیل است که اتفاق نمی افتد.

ولی وقتی واقعاً این خداست که به شما می گوید، باید اتفاق بیفتد، باید این گونه باشد. می بینید؟ وقتی خدا می گوید، باید واقع شود.

۱۷۴. او که در موسی بود، بزرگ تر است از آنکه در مصر بود. او که در موسی بود بزرگ تر است از هرچه که فرعون می توانست با تمام ساحران انجام دهد. او که در موسی بود، بزرگ تر بود از آنکه در جادوگران بود. می بینید؟ او که در موسی بود، از تمام طبیعت بزرگ تر بود.

۱۷۵. بزرگ تر، او که در دانیال بود، از شیران بزرگ تر بود. می توانست آن شیران گرسنه را متوقف کند. پس هرچه که بتواند چیزی را متوقف کند، بزرگ تر است از هرچه متوقف می کرد. شیران رها شدند، گرسنه، تا دانیال را بخورند. و او که در دانیال بود، بزرگ تر بود از آنکه در شیران بود.

۱۷۶. زمانی که شیر نخست خلق شد، دوست انسان بود. این شیر است که وادارش می کند آن کار را بکنند. درست است، در سلطنت هزار ساله گرگ و بره با هم غذا خواهند خورد و شیر مانند گاو علف خواهد خورد و در کنار گاو خواهد خوابید. آنها در هزاره نابود نشده و آسیب نمی بینند. شیر وجود نخواهد داشت. این شیر است که باعث می شود حیوانات وحشی بدرند و بخورند. چیزهایی مثل این و کارهایی که انجام می دهند. این شیطان است که این کار را می کند. ولی او که در دانیال بود، بزرگ تر بود از آنکه در شیران بود. می بینید؟ او که در آن نبی بود، بزرگ تر بود از آنکه در شیر بود.

۱۷۷. او که در فرزندان عبرانی بود، بزرگ تر بود. او که در آنان بود، بزرگ تر بود از او که در آتش بود. آنها به آتش افکنده شدند و او که در آنها بود، با آنها بود. و زمانی که کوره ۷ برابر داغ تر از همیشه بود، آتش را از سوزاندن آنها بازداشت. درست است؟ او

که در فرزندان عبرانی بود، بزرگ‌تر بود از آنکه در جهان بود.

۱۷۸. آنجا نبوکدنصر یا بالطشصر نشسته بود، به گمانم نبوکدنصر بود که تون آتش را هفت برابر داغ‌تر کرده بود. او توسط شریر الهام یافته بود تا این افراد را بگیرد. چون آنها برای کلام خدا ایستاده بودند و آنها را به تون آتش انداخت. هفت برابر داغ‌تر و مشتعل‌تر از آنچه همیشه بود و حتی نمی‌توانست آنها را بسوزاند. چون او که در شدرک و میشک و عبدنغو بود، بزرگ‌تر بود از آنکه در دنیا بود، قطعاً. اوه خدای من!

۱۷۹. او که در ایلیا بود، بزرگ‌تر از آسمان برنجین بود. چون می‌توانست باران را از آسمان برنجین و بسته شده که سه سال و نیم نباریده بود، بباراند.

او که در ایلیا بود، از موت بزرگ‌تر بود. چون وقتی زمان فوت او فرا رسید، خدا آن نبی پیر و خسته را دید. او داشت ایزابل و تمام آن چیزهای آرایش شده‌ی مدرن را نهیب می‌زد و به نوعی خسته بود. پس به او اجازه نداد که تا خانه راه برود. مثل کاری که با خونخ کرد. او یک اراهه فرستاد، او را برداشت و به خانه برد. او که در ایلیا بود، بزرگ‌تر است از آنکه در اورشلیم و یهودیه و در کوه‌ها بود. او که در ایلیا بود، بزرگ‌تر از خود موت بود. او که در ایلیا بود، از قبر بزرگ‌تر بود، چون از قبر گریخت، از موت گریخت؛ و سوار بر یک اراهه به بالا، به خانه رفت. می‌بینید؟ او بزرگ‌تر بود و او در ایلیا بود.

۱۸۰. می‌گویید: "اوه، خوب او مرد بزرگی بود."

۱۸۱. یک دقیقه صبر کنید، کتاب مقدس می‌گوید: "او مردی صاحب حواس بود. مثل من و شما." ^{۶۹} درست است؟ ولی وقتی دعا کرد، ایمان داشت که آنچه را که برایش دعا کرده، خواهد یافت. چیزی که عیسی به ما گفت: "چون دعا می‌کنید، ایمان داشته باشید که آنچه را که طلبیده‌اید، خواهید یافت." او بطور جدی دعا کرد که باران نبارد و برای

^{۶۹} اشاره به یعقوب ۱۷:۵

مدت سه سال و نیم باران نبارید. می‌بینید؟ او که در ایلیا بود، از طبیعت بزرگ‌تر بود.

۱۸۲. پس شفای بیماران چطور؟ او که در شماست، از بیماری بزرگ‌تر است. می‌بینید؟ چون این یک اختلال است، اختلال در قانون خدا. بیماری یک اختلال است. خوب او که در شماست، او که خالق و شفا دهنده است، بزرگ‌تر است از شریر که برنامه‌ی زندگی شما را مختل ساخته است. "او که در شماست، بزرگ‌تر است از آنکه در دنیاست." می‌بینید؟

او که در ایلیا بود، بزرگ‌تر بود. او که در اشعیا بود، بزرگ‌تر بود از زمان یا هر یک از انبیا، چون آنها ورای زمان را دیده بودند. می‌بینید؟

۱۸۳. او که در ایوب بود، از کرم‌های جسد او و موت و گور بزرگ‌تر بود. چون او آمدن خداوند را توسط یک رویا دید و گفت: "و من می‌دانم که ولی من زنده است و در ایام آخر، بر زمین خواهد برخاست. و بعد از آنکه این پوست من تلف شود، بدون جسد من نیز خدا را خواهم دید." ^{۷۰} می‌بینید؟ او که در ایوب بود، بزرگ‌تر است از موت، بزرگ‌تر. چون موت تلاش کرد تا او را بگیرد، ولی نتوانست. چون ایوب گفت: "دوباره برخواهم خواست." و برخاست. او این کار را کرد.

۱۸۴. گوش کنید. ای کاش بیشتر وقت داشتیم تا در این باره جلوتر برویم. ولی دوست دارم سؤالی را بپرسم که شنیدم مطرح شده بود، درباره‌ی «مسیح در شما»، حال، اجازه ندهید آرامی شما فقط بر چیزی باشد که انجام داده‌اید و بگویید: "من لرزشی را احساس کردم. من، من، من به زبان‌ها صحبت کردم. من در روح رقصیدم." هیچ ضدیتی با آن نیست. درست است. می‌بینید؟ ولی بر آن آرامی نیابید. می‌بینید؟

حیات شما باید این باشد. [برادر برانهام به کتاب مقدسش اشاره می‌کند.] این است. شما و این باید یک بشوید و بعد این خودش را آشکار می‌کند. می‌بینید؟

۱۸۵. حال اگر، اگر امشب با تمام قلبتان می‌توانستید بگویید که روح شکسپیر^{۷۱} در شما ساکن است، چه می‌شد؟ اگر شکسپیر در شما ساکن بود، می‌دانید چه می‌کردید؟ کارهای شکسپیر را انجام می‌دادید. بله، می‌کردید. شما شعر می‌گفتید و نمایشنامه خلق می‌کردید، چون شکسپیر چنین هنرمندی بود، یک نویسنده‌ی بزرگ و یک شاعر بزرگ. حال اگر شکسپیر در شما ساکن بود، شما اعمال شکسپیر را به جای می‌آوردید. درست است؟

۱۸۶. اگر بتهوون^{۷۲} در شما ساکن بود، چطور؟ اگر بتهوون در شما ساکن بود، چطور؟ می‌دانید چه می‌کردید؟ مثل بتهوون آهنگ می‌نوشتید، یک آهنگ‌ساز بزرگ. مانند بتهوون آهنگ می‌ساختید، چون حیات شما همچون بتهوون بود. شما بتهوون بودید که دوباره تجسم یافته بود. اگر بتهوون در شما ساکن بود، اعمال بتهوون را هم انجام می‌دادید، چون بتهوون در شما ساکن بود. درست است؟

۱۸۷. اما او که در شماست، مسیح است. و اگر مسیح در شما باشد، اعمال مسیح را هم بجا خواهید آورد، اگر مسیح در شما ساکن باشد. یوحنا ۱۴:۱۲ می‌گوید: "هر که به من ایمان آورد، کارهایی را که من می‌کنم، او نیز خواهد کرد." پس مسیح کلام است. و کلام بر انبیای او نازل می‌شد. می‌بینید؟ و اگر شما، اگر مسیح در شما ساکن باشد، اعمال مسیح از طریق شما انجام خواهد شد. حیات مسیح از طریق شما زیست خواهد کرد. اعمالی که او انجام داد، حیاتی که زیست و همه چیز در شما ساکن خواهد شد، درست مانند شکسپیر، بتهوون یا هر کسی که در شما ساکن باشد و زیست کند.

۱۸۸. اگر حیات او در شما باشد، ولی اگر حیات خودتان را زیست کنید، اعمال خودتان را هم بجا خواهید آورد. می‌بینید؟ ولی اگر دارید حیات مسیح را زیست می‌کنید، اگر

^{۷۱} Shakespeare - شاعر و نمایشنامه‌نویس انگلیسی در قرن ۱۶ و اوایل قرن ۱۷ میلادی که بسیاری وی را بزرگ‌ترین نویسنده در زبان انگلیسی دانسته‌اند.

^{۷۲} Beethoven - لودویگ فان بتهوون - از موسیقی‌دانان و آهنگ‌سازان برجسته‌ی آلمانی در قرن ۱۸ و ۱۹ میلادی که او را یکی از تأثیرگذارترین شخصیت‌های موسیقی در دوران کلاسیک و رمانتیک می‌نامند.

مسیح در شماست، "او که در شماست، بزرگ‌تر است از آنکه در دنیاست." اگر تردیدها و ترس‌هایتان در مورد وعده‌ی خدا در شماست، پس مسیح آنجا نیست. ولی اگر حیات... اگر مسیح در شما زیست می‌کند، او کلام خویش را خواهد شناخت و وعده‌ی خود را بجا خواهد آورد. می‌بینید؟ او انجام خواهد داد.

۱۸۹. هرگاه دعا می‌کنید، ایمان داشته باشید که آنچه طلبیده‌اید به شما عطا خواهد شد و اگر به این کوه بگویید که منتقل شود و در دل خود شک نداشته باشید، بلکه ایمان داشته باشید که آنچه می‌گویید واقع خواهد شد، می‌توانید آنچه را که می‌گویید داشته باشید. آنچه او می‌کند، من نیز می‌کنم. "آمین آمین به شما می‌گویم که پسر از خود هیچ نمی‌تواند کرد، مگر آنچه ببند که پدر به عمل آرد، زیرا که آنچه او می‌کند، همچنین پسر نیز می‌کند." ^{۷۳} می‌بینید؟ و وقتی پدر به او نشان داد که چکار کند، بدون قصور یا هیچ چیز دیگری رفت و گفت: "بشود." و شد.

و همان مسیح در شما ساکن است. در ما ساکن است. پس اعمال او را بجا خواهیم آورد، چون مسیح کلام است و وعده‌ی کلام، شفا را برای شما می‌آورد. به این ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: "آمین!"] حتماً.

۱۹۰. او گفت: "شما را بدون تسلی رها نمی‌کنم." ^{۷۴} همان‌طور که دعا می‌کنم، چند وقت قبل پرسیدم، آنجا در انجیل متی ۲۴ یا متی ۲۸:۲۰. می‌بینید؟ او گفت: "نزد شما می‌آیم، در شما خواهم بود." شخص، مسیح، در شکل روح‌القدس. "می‌آیم و در شما ساکن خواهم بود. آن وقت دیگر خودتان نخواهید بود، من در شما خواهم بود. او که در شماست، بزرگ‌تر است از آنکه در دنیاست." می‌بینید؟ عبرانیان ۸:۱۳ می‌گوید: "او دیروز، امروز و تا ابد آباد همان است."

^{۷۳} انجیل یوحنا ۱۸:۵
^{۷۴} اشاره به انجیل یوحنا باب ۱۴ و ۱۵

۱۹۱. او که در نوح بود، از داوری آب بزرگ‌تر بود.

و او که در شماس، از داوری آتش بزرگ‌تر است. می‌بینید؟ او که در شماس، بزرگ‌تر است؛ چون او بهای داوری را پرداخت و برای شما بر داوری غالب شد. می‌بینید؟ هیچ ترسی در این مورد وجود ندارد. می‌بینید؟ شما در آنجا هستید. بله.

او که در نوح بود، بزرگ‌تر بود از آنکه در داوری آب بود و دنیایی را که ایمان نداشت، نابود کرد. چون نوح ایمان آورد و او که در او بود، بزرگ‌تر بود، و به خداوند که با او سخن می‌گفت، ایمان آورد؛ نسبت به آنکه در دنیا بود. نوح از تمام داوری گریخت، چون کلام خدا بزرگ‌تر از آن بود و او به فوق از داوری‌ها بلند کرده شد.

«بزرگ‌تر»، چه زمان زیادی می‌توانیم به این پردازیم! می‌بینید؟

۱۹۲. او که در داوود بود، بزرگ‌تر بود از خرسی که گوسفندان او را دزدید. او که در داوود بود، بزرگ‌تر بود از آن شیری که آمد و یکی از بره‌های او را گرفت. و او که در داوود بود، از دشمنش جلیات بزرگ‌تر بود. آن فلسطینی تومنندی که آنجا ایستاده بود، با قدی حدود سه‌ونیم تا چهار متر، با انگشتانی به بزرگی سی‌وپنج سانت، با نیزه‌ای به تیزی سوزن نساجی و زرهی به قطر هفت تا ده سانت از آهن یا فلز برنج که همه جای او را پوشانده بود. ولی چیزی که در داوود بود، بزرگ‌تر بود از چیزی که در او بود.

او قوی و عضلانی بود. او یک جنگجو بود. او می‌توانست، گفت که داوود را با نیزه‌اش بلند کرده و آویزان می‌کند تا خوراک پرنده‌گان شود.

۱۹۳. و داود گفت: "تو بعنوان یک فلسطینی، به نام فلسطین مقابل من آمدی. من را به نام خدای فلسطین لعنت می‌کنی." و گفت: "رجز خوانده‌ای که چکار خواهی کرد و با زره و سپر به جنگ من آمدی، ولی من به نام خداوند خدا به مقابله‌ی با تو آمده‌ام و

امروز سرت را از تنت جدا می‌کنم." و این کار را کرد. چون او که داوود را برای آن شجاعت الهام می‌بخشید، بزرگ‌تر بود.^{۷۵}

۱۹۴. او که در شماست، از آن ویلچر بزرگ‌تر است. او که در شماست، از آن برانکارد بزرگ‌تر است. او که در شماست، از سرطان بزرگ‌تر است. او که در شماست، از آن رنج بزرگ‌تر است. او از هر چیزی که شریر بر شما قرار دهد، بزرگ‌تر است. "او که در شماست، بزرگ‌تر است از آنکه در دنیاست." او بزرگ‌تر است، بله.

داوود بزرگ‌تر بود، آنچه در داوود بود، خدا در داوود.

۱۹۵. او در ماست، این یعنی مسیح. او برای ما، فاتح و غالب بر هر دشمنی بود. وقتی اینجا بر روی زمین بود، بر بیماری غالب شد، بر موت غالب شد، بر عالم اموات غالب شد، بر قبر غالب شد و اکنون بعنوان یک غالب و فاتح در ما زیست می‌کند. او بر بیماری، عالم اموات، موت و گور غالب آمد و نزد ما آمد تا ما را از همه‌ی این چیزها آزاد سازد. و او که در شماست، بزرگ‌تر است از آنکه همه‌ی این بلوف‌ها را برای شما می‌زند. بله.

"او که در شماست، بزرگ‌تر است از آنکه در دنیاست."

۱۹۶. این‌گونه است که این معجزات رخ می‌دهند. این‌گونه است که آن روز، باد متوقف شد. آیا یک انسان می‌توانست این کار را بکند؟ خیر قربان! غیرممکن است. وقتی آنجا ایستاده بودم، می‌گریستم، آن بادها می‌وزید و...

چند نفر اینجا حضور دارند که آنجا بودند؟ دستتان را بلند کنید، دستتان را بلند کنید. همه‌ی کسانی که آن بالا بودند، آنجا در کلرادو. بسیار خوب، پس فکر کنم برادر فرد تنها کسی است که اینجا حاضر است. فکر کردم شاید برادر مان^{۷۶} اینجا باشند. ولی او...

^{۷۵} اشاره به اول سموئیل باب ۱۸ و ۲۱
^{۷۶} Brother Mann

برادر ایوانز^{۷۷} نبود؟ برادر ایوانز آن زمان آنجا بود. بسیار خوب، بله.

۱۹۷. توجه کنید، آیا این حقیقت نیست؟ این طریقی نیست که اتفاق افتاد؟ باران متوقف شد و باد از وزیدن ایستاد. این چه بود؟ به کلام من؟ خیر. چون او به من گفت که این کار را بکنم. و او که در ماست، بزرگ‌تر از هر طبیعتی است. آیا این همان خدایی نیست که می‌توانست امواج دریا را متوقف کند و بادها را به مکان‌های خود بازگرداند؟ آیا همانی نیست که می‌توانست خورشید را تیره سازد و باز خورشید را بتاباند؟ خوب، "او که در شماست، بزرگ‌تر است از آنکه در دنیا است." می‌بینید؟ بسیار خوب.

۱۹۸. حال، به این دلیل است که این معجزه‌های راستین می‌توانند انجام شوند، چون این وعده‌ای از خداست. "اعمالی را که من بجا می‌آوردم، شما نیز بجا خواهید آورد." انجیل یوحنا ۱۴:۱۲. او، مسیح، که امواج و بادها را متوقف کرد، خالق آنهاست. او همچنان همان قدر خالق است که آن زمان بود. او دیروز، امروز و تا ابدالآباد همان است.

او بیماران را شفا داد و گناه را از بین برد. او همه‌ی اینها را برای شما تغییر داد و نزد شما آمد تا در شما ساکن شود. او بر تمام اینها غالب شد، تا بیاید و در ما زیست کند. او فاتحی است که الحال بر تمام این چیزها غالب شده است؛ کلام اثبات کرده که او هنوز همان خداست. و بعد از بیش از هزار و نهصد سال، او اینجاست و همچنان همان اعمالی را انجام می‌دهد که آن زمان انجام داد. او بر موت، عالم اموات، بیماری و قبر غالب شده است.

۱۹۹. این مسیح، این «او»، «او» است که در شماست. او مسیح است. همان‌طور که یوحنا گفت: "او که در شماست، بزرگ‌تر است از آنکه در دنیا است." این مسیح است. او از تمام جهان بزرگ‌تر است، چون بر جهان غالب شد. و از تمام آن چیزها بزرگ‌تر است، چون برای ما بر آن غالب آمد. و او دیروز، امروز و تا ابدالآباد همان است.

وقتی که بر روی زمین بود، وقتی در میان قوم ایستاده بود، ثابت کرد که ماشیح بود. او می‌توانست افکار و نیات دلشان را تشخیص دهد. کتاب مقدس گفت، موسی گفت که: "او یک نبی خواهد بود." درست است؟ او اسرار دلشان را می‌دانست. می‌دانست آنها که بودند، می‌دانست که چه مشکلی داشتند. آیا ما دیده‌ایم که این انجام شود؟ [جماعت می‌گویند: "آمین!"] بارها و بارها.

۲۰۰. می‌دانیم که مردگان از مرگ برخاسته‌اند. بعضی از آنها برای یک روز و نیم مرده بودند. خوب، یک روز صبح مردند و آنها شب، او را برگرداندند، تمام شب سفر کردند. حدود ظهر روز بعد یا کمی بعد از ظهر، به جایی که خیمه بود، وارد شدند. یک بچه‌ی کوچک مرده، سرد، در آغوش مادرش بود. خداوند خدا، کلام حیات را گفت و بچه‌ی کوچک گرم شد و شروع کرد به گریستن. او را دوباره به آغوش مادرش سپرد.

۲۰۱. خانم استادکلوف^{۷۸} آنجا ایستاد تا انجام شدن آن را ببیند. بخاطر همین است که برای فرزندش می‌گریست، می‌خواست تا من با پرواز به آلمان بروم. ولی خداوند گفت: "این دست من است. آن را نهیب زن. می‌بینید؟ بهتر می‌دانید.

وقتی به موسی گفت، گفت: "به صخره بگو." به آن ضربه زن. این یعنی «سخن بگو»، زن. می‌بینید؟ باید از آن چیزی که او می‌گوید تا انجام دهید، اطاعت کنید. "اما هیچ انسانی نمی‌تواند از خودش کاری بکند." او باید ابتدا از خدا بشنود.

۲۰۲. کلام خدا وعده داد که او زنده است و چون او زنده است، شما زنده هستید. او وعده داد که: "اعمالی را که من بجا می‌آورم، شما نیز بجا خواهید آورد." همان کار، و حتی بیشتر نیز انجام خواهید داد، چون من به نزد پدر می‌روم. او بر همه چیز غالب آمد. او کسی است که... او کسی است که آن سنجاب‌ها را بوجود آورد. دو بار اتفاق افتاد.

چارلی! ^{۷۹} یک بار در خانه‌ی تو اتفاق افتاد و وقتی اتفاق افتاد، برادر فرد، برادر بنکس و سایرین آنجا با ما بودند.

۲۰۳. این یکی در آلمان اتفاق افتاد، وقتی پانزده جادوگر در هر طرف من گفتند... چون بیلی و برادر آرگانبرایت ^{۸۰} اجازه نمی‌دادند که آنها من را ببینند، گفتند: "خوب، کاری می‌کنیم که آن خیمه متلاشی شود." و آنجا نشستند، با سحر خود و خدای خود را خواندند، یعنی شیریر را. و او با یک طوفان آمد. حدود سی یا چهل هزار آلمانی آن بیرون بودند و خیمه بالا و پایین می‌رفت، این طوری.

بعد آنها یک قیچی برداشتند و یک پر را بردند، این گونه اشاره می‌کردند و تمام سحرهایشان را می‌گفتند. و سه کلمه‌ی مقدس را تکرار می‌کردند: "پدر، پسر، روح القدس، لو، لو، لو، لو، لو. پدر، پسر، روح القدس، لو، لو، لو، لو، لو.".

۲۰۴. این گونه می‌گفتند و به راستی طوفان اتفاق افتاد. قطعاً، او رئیس قدرت هواست، یعنی شیطان. آنها طوفان را خواندند. خیمه و چادر بزرگی برقرار شده بود که حدود یک بلوک شهری وسعت داشت، از الوار دو در چهار ساخته شده بود و چادر برزنتی روی آن انداخته شده بود. باد زیر آن افتاد و این گونه آن را بلند کرد. آن رعد و باد به همان شکل می‌وزید و من همین‌طور موعظه می‌کردم.

۲۰۵. و اوه، آنها داشتند با وردها و سحرهای بزرگ وارد می‌شدند و ادامه می‌داند. آن عباراتی را که گفته بودند، تکرار می‌کردند، سه عبارت مقدس پدر، پسر، روح القدس، در هر دو طرف به همین صورت. دیدم که او سجده کرده و توسط ارواح بد محاصره شده بود، ولی اسیر نبود.

۲۰۶. به برادر لاوستر^{۸۱} گفتم: "این را ترجمه نکن."

۲۰۷. و گفتم: "برادر آرگانبرایت! فقط دعا کنید."

۲۰۸. گفتم: "خداوند خدا، خالق آسمان‌ها و زمین! تو من را به اینجا فرستادی. من به نام عیسی مسیح قدم بر خاک آلمان گذاردم، چون تو من را به اینجا فرستادی. آن ابرها هیچ قدرتی بر من ندارند. چون من مسح شده و برای نجات این مردم به اینجا فرستاده شده‌ام. به تو فرمان می‌دهم که در نام عیسی مسیح از اینجا دور شوی."

۲۰۹. و رعد و برقی که «بنگ، بنگ، بنگ» صدا می‌کرد، شد «ووووو» و متوقف شد. درست بالای چادر به سمت عقب وزید و آفتاب تابید.

۲۱۰. ظرف مدت ده دقیقه، حدود ده هزار نفر گرداگرد مذبح‌ها بودند و برای دیدن قدرت خدا، فریاد رحمت و بخشش سر داده بودند. چرا؟ "او که در شماست، بزرگ‌تر است از آنکه در دنیاست." می‌بینید؟

۲۱۱. "او که در شماست، بزرگ‌تر است از آنکه در دنیاست." برادر، خواهر! رنج‌ها و مصیبت‌ها را می‌بینیم و دیگر نگرانی نداریم. او خدای عظمت است و او در شماست. آیا به این ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: "آمین!"]

۲۱۲. خیلی از وقتمان گذشته است. الآن حدود نه و پانزده دقیقه است. و می‌دانم که این افراد مسیر طولانی در پیش دارند.

چند لحظه سرهایمان را خم کنیم.

۲۱۳. اوه، خداوند پدر! تو از کلرادو خبر داری، می‌دانی که این چیزها حقیقت هستند و

این را برای جلال تو می‌گویم، تا این مردم بدانند. چون علم دارد با تصاویر و اعمال روح‌القدس آن را اثبات می‌کند. و خداوند! تو می‌دانی که... به وضوح این را به مردم اعلام کرده‌ام و همیشه اعلام می‌کنم، بخاطر اینکه تو این را وعده داده‌ای. تو اینجا هستی، در تلاش برای یافتن کسی که از طریق او خود را تصدیق کنی، تا اجازه دهی بقیه ببینند که زنده هستی و تو دیروز، امروز و تا ابدالآباد همانی. دعا می‌کنم، خداوند! که بخشنده باشی و ما را در افکارمان هدایت و جهت دهی نمایی.

۲۱۴. اینها افرادی هستند که بیمار و رنجور هستند. کسانی هستند که اگر از تو امداد دریافت نکنند، خواهند مرد. شاید خیلی از آنها در انتهای راه باشند، جایی که پزشکان دیگر نمی‌توانند به آنها کمک کنند. تو خدا هستی و دیروز، امروز و تا ابدالآباد همان هستی و حضور تو اینجاست.

۲۱۵. و خداوند! نمی‌دانیم این کشش سوم، همان‌طور که به آن اشاره کردیم، چه خواهد بود. من نمی‌دانم که چیست. ولی یک چیز را می‌دانیم، کشش نخست، تکامل بود. کشش دوم، بعنوان...؟ فیض بود.

و خدا! دعا می‌کنم که امشب خودت را بر ما مکشوف نمایی. تو بعد از گفتن «او که در شماس» گفتی: "اعمالی که من بجا می‌آورم، شما نیز بجا خواهید آورد." و گفتی که تو هیچ کاری نمی‌کردی، مگر اینکه پدر به تو نشان می‌داد.

۲۱۶. و ما کاری را که کرده‌ای، دیده‌ایم. زمانی که به پطرس رسول گفتی که کیست و پدرش کیست. و به نتائیل، که مأموریتش چه بود، چگونه به آنجا آمده بود، قبلاً کجا بود و چکار کرده بود.^{۸۲} به زن سرچاه از گناهانش گفتی، از اینکه او که بود، که در زنا با این شش مرد زندگی می‌کرد، پنج شوهر داشت و آنکه با او بود، شوهرش نبود. تو

^{۸۲} اشاره به انجیل یوحنا باب ۱

همان خدا هستی. تو گفتی...^{۸۳}

۲۱۷. این شرایط بارتیمائوس کور بود، آنجا ایستاده بود، ولی درعین حال او دید داشت و می توانست ببیند که اگر این یهوه بود که در پسری عیسی مسیح آشکار شده بود، پس می توانست آواز او را بشنود. و فریاد زد: "ای پسر داوود! بر من ترحم کن." ^{۸۴} و این تو را متوقف کرد، برگشتی و او را شفا دادی. او ای پدر! و به او گفتی ایمان او بود که نجاتش داد.

۲۱۸. زنی که مشکل خونی داشت، مشکل خونی و تغییر حیات که برای سالها متوقف نمی شد. او تمام پول خود را خرج پزشکان کرده بود و هیچ کدام از آنها نمی توانستند به او کمک کنند. او به یکی از جلسات تو آمد و وقتی داشتی آنجا در جلیل با یک مرد سخن می گفتی، همان طور که در راه خانه ی یایروس بودی؛ این زن در دل خود گفته بود، بدون حتی یک آیه برای آن، "محض لمس ردای او، ایمان دارم که شفا خواهم یافت." ^{۸۵} و زمانی که ردای تو را لمس کرد، آنچه را می خواست، دریافت کرد. و تو به او گفتی که ایمانش او را شفا داد. نیازش را توضیح دادی و او شفا یافت.

۲۱۹. در کلام به ما گفته شده است که تو کاهن اعظم هستی، در اعلی نشسته ای و همیشه زنده هستی تا شفاعت نمایی و همچنین در این زمان بعنوان کاهن اعظم، می توانی همدرد ضعف های ما بشوی. خداوند خدا! عطا کن تا هر شخصی در اینجا امشب بتواند این افتخار را داشته باشد که تو، یعنی کاهن اعظم را لمس کند و صحت یابد. برای جلال خدا، به نام عیسی مسیح می طلبم، آمین!

۲۲۰. حال، نمی دانم... آیا کارت دعا هست؟... به بیلی گفتم که... کسی کارت دعا

^{۸۳} اشاره به انجیل یوحنا باب ۴

^{۸۴} اشاره به انجیل مرقس باب ۱۰

^{۸۵} اشاره به انجیل متی باب ۹، انجیل مرقس باب ۵ و انجیل لوقا باب ۸

دارد؟ بسیار خوب، به او گفتم که آنها را پخش نکند. فکر کردم شاید کمی طولانی صحبت کنم. چون من... خیلی صحبت می‌کنم. ولی ببینید، شما به من گفتید... وقتی گفتم: "سعی می‌کنم تا ساعت هشت و نیم از اینجا بیرون برویم." شما خندیدید. می‌دانستم که می‌دانید از چه صحبت می‌کنید. من... ولی... دوستان دارم. می‌بینید؟

۲۲۱. کاری که سعی می‌کنم انجام بدهم، همیشه این را سعی کرده‌ام که هیچ کس نگوید "برادر برانهام این کار را کرد." یا "برادر برانهام نمی‌تواند هیچ کاری بکند." می‌بینید؟ این عیسی مسیح است و او که در من است، در شماست. باید فقط ایمان داشته باشید. این طور نیست؟ او که در شماست، از بیماری شما بزرگ‌تر است.

۲۲۲. حال، چند نفر اینجا در جسمشان بیمار هستند. من را نمی‌شناسید، ولی باور دارید که به اندازه‌ی کافی ایمان دارید که ردای کاهن اعظم را لمس کنید، دستتان را بلند کنید و بگویید «ایمان دارم». بسیار خوب. اوه، دست‌های بالا رفته همه جا هست. بسیار خوب، چند نفر اینجا هستند که من را می‌شناسند و می‌دانند که من از نیاز شما هیچ نمی‌دانم؟ آیا می‌خواهید که خدا شما را لمس کند؟ دستتان را بلند کنید. می‌بینید؟ بسیار خوب.

۲۲۳. صادقانه، هیچ کس در این لحظه در اینجا نیست که من چیزی در مورد خودش و در مورد بیماری‌اش بدانم. ولی این پسری که اینجا نشسته است، او را می‌شناسم، چندین بار برایش دعا کرده‌ام. نامش را به خاطر نمی‌آورم، ولی او اهل کنتاکی است. او همیشه برایم نامه می‌نویسد. دوست برادر و خواهر وودز است و به اینجا می‌آید. این تنها شخصی است که می‌شناسم.

۲۲۴. حال، برادر داچ، تا جایی که می‌دانم، حالش خوب است، وگرنه اینجا نشسته بود. آن روز خیلی بیمار بود و خداوند او را شفا داد.

۲۲۵. این فرد را نمی‌شناسم، نمی‌دانم کیست که این عصاها را دارد. کسی را که روی

آن صندلی است، نمی‌شناسم. و من، من خیلی از شما را نمی‌شناسم. و خدای آسمان می‌داند که در این لحظه نمی‌دانم چه می‌خواهید، نمی‌دانم. اینجا در خیمه کمی سخت است. چون خیلی از افراد را می‌شناسم.

۲۲۶. حال، این چیزی است که هست. وقتی به جایی می‌آید که... حال، گاهی من به اینجا می‌آیم و می‌گویم: "بسیار خوب، به همه یک کارت دعا می‌دهیم و یک صف تشکیل می‌دهیم تا روی جایگاه بیایند." یک نفر ممکن است برود... حال نمی‌توانید...

حال، دوستان! می‌خواهم قلبم را بگشایم و چیزی به شما بگویم. نمی‌توانید این را پنهان کنید، چیزی را که به آن فکر می‌کنید، می‌دانم. درست است، می‌دانم که به چه فکر می‌کنید. می‌بینید؟ گاهی اوقات می‌گویند: "برادر! ایمان دارم." خوب، تا یک حدی ایمان دارید. می‌بینید؟ می‌بینید؟ من می‌دانم.

۲۲۷. همین جا، وقتی من... همین الان، مسیح دارد بر من می‌آید، می‌دانید... به این ایمان داشته باشید. اگر مکتوب کلام نیست، آن وقت به آن ایمان نداشته باشید. و اگر در کتاب مقدس هست، آن وقت روح القدس که در ماست، موظف است آن را بجا آورد، اگر به آن ایمان داشته باشیم. درست است؟ [جماعت می‌گویند: "آمین!"] می‌دانم که این سخت است. می‌دانید، هیچ چیز ساده نیست.

۲۲۸. برای او سخت بود که بمیرد تا این برای شما حاصل شود. برای او سخت بود که به جلجتا برود. او می‌خواست بماند. تا جایی که گفت: "نه به اراده‌ی من، بلکه اراده‌ی تو کرده شود." می‌بینید؟ می‌بینید؟ نمی‌خواست که برود، او یک مرد جوان بود، برادران خود را داشت، آنها را دوست داشت، همان‌گونه که من شما را دوست دارم. ولی او، او نمی‌توانست زنده بماند و آنها هم زنده بمانند. پس او مرد تا ما زنده بمانیم. این ساده نبود. او باید این کار را انجام می‌داد. ببینید که چه موتی پیش روی او بود. "پدر! ساعت

رسیده است، باید دعا کنیم که این پیاله از من بگذرد؟"^{۸۶} نه، او نمی‌خواست که این را بکند. او می‌خواست که اراده‌ی خدا انجام شود.

۲۲۹. حال، ببینید، باید به همان چیز ایمان داشته باشید. در آن شک نکنید، به هیچ عنوان، فقط ایمان داشته باشید. فقط کاملاً به آن ایمان داشته باشید. تردید نکنید، ایمان داشته باشید.

۲۳۰. اگر افراد را در صف دعا بیاورم و بگویم: "بسیار خوب، حال این شخص، می‌دانید که شما را نمی‌شناسم."

۲۳۱. "نه برادر برانهام! این درست است."

۲۳۲. آن وقت این بیرون، شما کسی را می‌بینید که می‌گوید: "آه‌ها، ولی او دارد چیزی را که روی کارت دعا نوشته شده است، می‌خواند. تله‌پاتی." به راستی این را انجام خواهند داد.

۲۳۳. بعد من می‌گویم: "این یکشنبه، ما کارت دعا توزیع نخواهیم کرد. کسی را اینجا می‌خواهم که کاملاً غریبه باشد و قبلاً هرگز اینجا نبوده باشد. سرپا بایستید." می‌بینید؟ بعد روح‌القدس برمی‌گردد و چیزی را که در تمام آنها بوده است، تشخیص می‌دهد. می‌بینید؟ درست است؟ [جماعت می‌گویند: "آمین!"] شما هر دو نمونه را دیده‌اید.

۲۳۴. "اوه، خوب، این یک اشکالی دارد." می‌بینید؟ می‌بینید؟ امکان ندارد، شما، شما، شما نمی‌توانید... مادامی که شیطان بتواند تسلط پیدا کند، باعث می‌شود که هیچ چیزی را باور نکنید.

و تمام ایرادهایی را که دارم، به شما نشان خواهد داد. ایرادهای زیادی دارم که می‌تواند

^{۸۶} اشاره به انجیل باب ۲۶، امجیل مرقس باب ۱۴ و انجیل لوقا باب ۲۲

به شما نشان دهد. ولی نگاهتان به آن نباشد، به آن نگاه نکنید. من انسان هستم. ولی یادتان باشد، کلام خدا حقیقت است و من تلاش می‌کنم که به آن زیست کنم.

۲۳۵. اگر من بروم و شروع کنم به انجام کارهای اشتباه، چیزهایی که درست نیست، گناه کردن، مشروب نوشیدن، سیگار کشیدن یا انجام کارهایی که درست نیست و شما بیاید من را ملامت کنید، این شایسته نیست. آن وقت می‌خواهم که دنیا را ترک کنم. نمی‌خواهم... می‌خواهم قبل از اینکه اتفاق بیفتد، دنیا را ترک کنم. می‌بینید؟ می‌خواهم که آن کار را بکنم.

۲۳۶. ولی مادامی که دارم تلاش می‌کنم تا درست زندگی کنم و کار درست را انجام بدهم و سعی می‌کنم طوری زندگی کنم که یک مسیحی باید زندگی کند، آن وقت اجازه می‌دهم که خدا کلامش را بگیرد و خشنود باشد که من با آن ایستاده‌ام. حتی اگر این به بهای از دست دادن خیلی از دوستانم و عدم محبوبیت در دنیا تمام شود و چیزهایی مانند آن. اگر مورد تنفر خیلی‌ها قرار بگیرم و از فرقه‌ها بیرون انداخته شوم، باز هم می‌خواهم که نسبت به کلام او صادق باشم. این کلام خداست و من خدا را دوست دارم. پس این کلام خداست. و این را به شما می‌گویم: "او دیروز، امروز و تا ابدآباد همان است." اکنون در ماست و اگر او...

۲۳۷. اگر حیات شکسپیر در من ساکن بود و در من زیست می‌کرد، اگر شکسپیر در من ساکن بود، آیا من اعمال شکسپیر را بجانمی‌آوردم؟ اگر بتهوون در من باشد، آیا اعمال بتهوون را بجانمی‌آوردم؟ اگر روح جان دلینگر^{۸۷} در من باشد، اگر دلینگر در من باشد، آیا من یک دلینگر نخواهم بود؟ اگر بتهوون در من بود، من یک بتهوون نبودم؟ می‌بینید؟ اگر کاسترو^{۸۸} در من بود، من یک کاسترو نبودم؟ می‌بینید؟

^{۸۷} John Dillinger - از مجرمان خطرناک آمریکا در قرن ۲۰ میلادی
^{۸۸} Castro - فیدل آلفاندرو کاسترو روئ - سیاستمدار و انقلابی کوبایی در قرن ۲۰ میلادی

و اگر عیسی مسیح در من است، اعمال او را بجا خواهم آورد، چون این اوست. و آیا او نگفت که همان چیز اتفاق خواهد افتاد؟ می‌بینید؟ [جماعت می‌گویند: "آمین!"]

۲۳۸. حال اگر او اینجا ایستاده بود، چه می‌کرد؟ آیا او دیروز، امروز و تا ابدالآباد همان است؟ او می‌گوید: "فقط کاری را می‌توانم انجام دهم که پدر به من نشان دهد." درست است؟ خوب، این طریقی است که دیروز انجام داد.

حال، آیا او همان است؟ در مورد بیماری چطور؟ بهای شما پرداخت شده است. تک‌تک شما الحال از بیماری تان شفا یافتید. درست است؟ [جماعت می‌گویند: "آمین!"] چون آن... تک‌تک شما آمرزیده شده‌اید، ولی باید آن را بپذیرید. تک‌تک شما شفا یافته‌اید، ولی باید آن را بپذیرید.

۲۳۹. حال، برای اثبات اینکه او دیروز، امروز و تا ابدالآباد همان است؛ اگر او اینجا ایستاده بود، به هیچ عنوان نمی‌توانست شما را شفا بدهد، با بی‌ایمانیتان. می‌بایست به آن ایمان می‌داشتید، همان‌طور که باید همین الآن به آن ایمان داشته باشید. می‌دانید، "چون در ایام خود به سبب بی‌ایمانی ایشان معجزه‌ی بسیار ظاهر نساخت."^{۸۹} درست است؟ پس امروز نیز به سبب بی‌ایمانی نمی‌تواند معجزه‌ی بسیار ظاهر سازد.

۲۴۰. حال، چه کسی می‌توانست این را پیشگویی کند؟ خدا. چه کسی بود که این را گفت؟ خدا. چه کسی بود که آن را انجام داد؟ خدا. چه کسی گفت که کجا خرس، آهو، گوزن و تمام این چیزها و هفت... تمام این چیزهایی که اتفاق افتاده است، چه کسی بود که آن را گفت؟ او، مسیح، در ماست. خودش را از طریق ما نبوت می‌نماید. خودش را مکشوف می‌نماید که دیروز، امروز و تا ابدالآباد همان است.

چه کسی بادها را متوقف کرد؟ چه کسی سنجاب‌ها را خلق کرد؟ همان که قوچ را برای

^{۸۹} اشاره به انجیل متی ۵۸:۱۲

ابراهیم خلق نمود. وقتی که او... او را «یهوه یری» خواند. آن اسامی رهایی بخش همچنان بر او اطلاق می‌شود. او هنوز هم یهوه یری است. خداوند می‌تواند برای خود یک قربانی مهیا کند.

۲۴۱. حال، تک‌تک شما، عمیق‌ترین صداقت شما را خواستارم. اگر واقعاً بتوانید با تمام قلبتان ایمان داشته باشید، تا پنج دقیقه‌ی دیگر هیچ فرد ناتوانی در بین ما نخواهد بود. اینجا هیچ کس نخواهد بود، مگر آنچه که بر روی پاهای خود باشد. خوب، اگر به این ایمان داشته باشید... آیا می‌توانید به این ایمان داشته باشید؟

۲۴۲. حال، بینیم درحالی که سرهایمان را خم می‌کنیم، آیا او می‌آید و خود را به ما آشکار نماید؟

۲۴۳. خداوند عیسی! من را امداد نما و من مطیع تو خواهم بود. خداوندا! با تمام آنچه که می‌دانم، گناهان و معصیت‌های من را ببخش. به نام عیسی دعا می‌کنم، آمین!

۲۴۴. حال، بیایید از این طرف در اینجا شروع کنیم، یک نفر از این طرف. ایمان داشته باشید. ایمان داشته باشید. تردید نکنید. اگر ممکن است، کسی من را نمی‌شناسد، نمی‌توانم بگویم که رویا به کجا می‌رود. باید فقط منتظر آن باشم و اگر آن کار را بکند، آن وقت می‌دانید که درست است یا نه. فقط ایمان داشته باشید و تردید نکنید. اگر این کار را بکند، آیا بعد از تمام آنچه امروز انجام شده است، ایمان خواهید داشت؟ می‌بینید؟ فقط شفایان را بپذیرید. می‌بینید؟ بگویید: "خداوندا! الان دارم عیسی مسیح را لمس می‌کنم، ایمان دارم." حال، باشد تا خدای آسمان این را عطا کند.

۲۴۵. او که در شماست، یعنی مسیح، بزرگ‌تر است از آنکه در دنیاست. حال، آیا در این جلسه، جایی که او را لمس می‌کنیم، خودش را منعکس می‌کند؟ همان‌طور که آن زن از طریق مسیح، خدا را لمس کرد و نیازهایش منعکس شد.

۲۴۶. الآن می‌بینیم که در یک گوشه، به نظر می‌رسد یک مرد باشد، او خیلی جدی است. نه، این‌طور نیست، یک زن است که دارد برای یک مرد دعا می‌کند و مرد اینجا نیست. ولی این یک زن است. آن زن را می‌بینید؟ این پدر اوست و او دارد از سرطان می‌میرد. او خیلی جدی است. مرد اینجا نیست. او در یک مکان دیگر است. در این منطقه نیست. در جورجیا^{۹۰} است.

به دعا ادامه بدهید. اکنون با تمام قلبتان ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: "آمین!" فقط به دعا ادامه بدهید. اسم آن خانم که دارد دعا می‌کند، خانم جوردن^{۹۱} است. او اهل کارولینای شمالی^{۹۲} است. خانم! اگر درست است، سرپا بایستید. بسیار خوب، همه‌اش درست است. [زن می‌گوید: "خدا را شکر، خدا را شکر!" آیا داشتید چنین دعایی می‌کردید؟] "بله آقا! برای پدرم." بسیار خوب. [خواهر به توضیح دادن درباره‌ی پدرش ادامه می‌دهد.] آیا ایمان دارید او که در شماست، بزرگ‌تر است از آنکه در دنیا است؟ [خواهر می‌گوید: "ایمان دارم." ایمان دارید او که...

۲۴۷. ببینید، یک چیز دیگر هست. شما تعلیم خیلی خوبی داشته‌اید، با یک چیز دیگر، چون به نظر می‌رسد شما به نوعی... یا یک مسیحی هستید... آیا پدرتان خادم یا چیزی شبیه به این نیست؟ یا بعضی از اعضای خانواده‌تان؟ [خواهر می‌گوید: "شوهرم." شوهرتان، این همان فرد است. می‌توانم یک نفر را بینم که در کنار شما ایستاده و انجیل را موعظه می‌کند. شما در یک کلیسا بودید. او با شما مرتبط بود.] "جلال بر خدا!" بسیار خوب، بفرمایید.

حال، من این خانم را نمی‌شناسم، ولی خدا می‌شناسد.

۲۴۸. حال، آیا چیزی در کتاب جیبی‌تان دارید؟ یک دستمال یا چیزی مثل آن؟ بسیار

^{۹۰} Georgia جنوب شرقی آمریکا
^{۹۱} Mrs. Jordan
^{۹۲} North Carolina شرق آمریکا

خوب، پس شما... وقتی نشستید، دستتان را بر روی دستمال بگذارید و تردید نکنید او که در شماسست، بزرگ‌تر است از آنکه دارد پدرتان را می‌کشد. با تمام قلبتان ایمان داشته باشید. طبق ایمانتان بشود.

۲۴۹. حال، می‌خواهم از شما چیزی بپرسم. من آن خانم را نمی‌شناسم. تا جایی که می‌دانم، این نخستین بار است که او را دیده‌ام. ولی او در یک شرایط مستأصل آنجا نشسته و دعا می‌کند. همان خدایی که می‌توانست برگردد و مشکل خونریزی زن را بگوید، همان خدایی است که اینجاست و نشان می‌دهد او که در شماسست، بر دنیا غالب شده است. ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: "آمین!"] فقط ایمان داشته باشید، تردید نکنید.

۲۵۰. صحبت از سرطان شد، آن سایه‌ی سیاه را دوباره می‌بینم. بالای سر زنی است که اینجا نشسته. او سرطان گلو دارد و در شرایط بدی قرار دارد. برایش دعا شده است و دارد تلاش می‌کند که شفای خود را بپذیرد. خانم برتون!^{۹۳} اگر ایمان داشته باشید... من آن زن را نمی‌شناسم. ولی اگر با تمام قلبتان ایمان داشته باشید... واقعاً...

اجازه بدهید این را برایتان توضیح دهم، کاری را که برایش تلاش می‌کنید، انجام بدهید. شما صدایتان را بخاطر سرطان از دست داده‌اید و دارید دعا می‌کنید که صدایتان برگردد. درست است؟ دستتان را این‌طوری تکان بدهید. حال، آن زن با من بیگانه است. او را نمی‌شناسم. او را می‌بینید؟ اوست، آنجا، اینهاش. می‌بینید؟ او که در شماسست، ایمانی که می‌تواند او را لمس کند، بزرگ‌تر است از آنکه در گلوی شماسست.

با تمام قلبتان ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: "آمین!"]

۲۵۱. خواهر لارسن!^{۹۴} شما را می‌شناسم. او صاحبخانه‌ی من است. ولی خواهر لارسن! شما به پزشک یا چیزی شبیه به آن مراجعه کرده‌اید. شما منتظر یک جراحی هستید. درست است؟ این طور نیست؟ خواهر لارسن! او که در شماست، بزرگ‌تر است از آنکه در دنیا است. عیسی گفت: "غریب بودم به من پناه دادید، هر آنچه برای یکی از این کوچکان بکنید، برای من انجام داده‌اید."^{۹۵} اوه پدر آسمانی! بر من رحم کن.

۲۵۲. چه فکری می‌کنید؟ شما هم منتظر یک جراحی هستید. شما با من بیگانه هستید، درست است؟ [خواهر می‌گوید: "بله."] اهل اینجا نیستید. [من شما را می‌شناسم، ولی شما من را نمی‌شناسید.] شما من را می‌شناسید، ولی من شما را نمی‌شناسم. [شما من را نمی‌شناسید.] ولی خدا شما را می‌شناسد. به این ایمان دارید؟ [بله، دارم.] شما منتظر یک جراحی هستید. ساکن اینجا نیستید. شما نزدیکی بدفورد، اسپرینگ‌ویل^{۹۶} هستید. چیزی مثل... بله اینجا جایی است که هست، اسپرینگ‌ویل، خانم برتون... نه نه عذر می‌خواهم، منظورم این نبود. خانم پارکر،^{۹۷} این اسم شماست، این طور نیست؟ او که در شماست، بزرگ‌تر است از آنکه سعی می‌کند شما را بکشد. درست است؟ آیا با تمام قلبتان ایمان دارید؟ پس نیازی به جراحی نخواهید داشت.

۲۵۳. خواهر! شما درباره‌ی همه‌ی اینها چه فکر می‌کنید؟ شما با من بیگانه هستید، شما را نمی‌شناسم. آیا به من بعنوان نبی ایمان دارید؟ [خواهر می‌گوید: "ایمان دارم."] دارید، متشکرم. خدا آن را محترم می‌شمارد. شما خانم وایت^{۹۸} هستید. شما از فورت‌ورث، تکزاس^{۹۹} می‌آید. شما یک بیماری عضلانی، یک بیماری عصبی دارید. شرایطتان خیلی بد است. تا جایی که به علم پزشکی مربوط می‌شود، هیچ امیدی برای شما نیست. و

Sister Larsen^{۹۴}

اشاره به انجیل متی باب ۲۵^{۹۵}

Bedford, Springville شرق آمریکا^{۹۶}

Mrs. Parker^{۹۷}

Mrs. White^{۹۸}

Fort Worth, Texas جنوب آمریکا^{۹۹}

شوهرتان، او یک نیاز روحانی دارد که برایش دعا می‌کند. یک پسر دارید که در کمرش دچار مشکل است. همچنین مشکل قلبی دارد. یک پسر بچه روی زانوی شما نشسته، او به نوعی مشکل تکلم دارد و دارید برایش دعا می‌کنید. اگر درست است، دستتان را بلند کنید. [شوهر می‌گوید: "بله، این نیازهای ماست."]

او که در شمامست، بزرگ‌تر است از آنکه در دنیا است. به این ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: "آمین!" با تمام قلبتان؟] [آمین!] با تمام آن؟ [آمین!] حال سرهایمان را خم کنیم.

۲۵۴. حال، او به تمام ساختمان رفت. به شما ثابت کرد که او خداست. "او که در شمامست، بزرگ‌تر است از آنکه در دنیا است." این خداوند خداست. حال، اجازه دهید او که در شمامست، برتری داشته باشد. اجازه دهید که او نظارت داشته باشد بر اینکه شما...

اگر می‌توانید، الآن با تمام قلبتان ایمان داشته باشید و در دل خود بگویید: "بیماری که در بدن من بود، رفته است." می‌بینید؟ "دیگر رنجور نیستم. دیگر هیچ بیماری ندارم. او که در من است، بزرگ‌تر است از آنکه در جسم من است. او که در قلب من است، بزرگ‌تر است از آنکه در جسم من است. از این رو، او که در قلب من است، آسمان‌ها و زمین را خلق کرد. جسم من توسط شیطان آلوده شده است و من هیکل روح‌القدس هستم تا در آن ساکن شود. بنابراین، ای شیطان! به تو فرمان می‌دهم که بدن من را ترک کنی. به نام عیسی مسیح از من بیرون بیا." می‌بینید؟ به این ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: "آمین!"]

حال، درحالی که برای شما دعا می‌کنم، همه‌ی ما به روش و طریق خودمان دعا کنیم.

۲۵۵. خدای قادر، خالق آسمان‌ها و زمین، سازنده‌ی حیات، مکشوف کننده‌ی اسرار قلب‌ها! تو گفتی که: "کلام خدا، برنده‌تر از شمشیر دو دم و ممیز افکار و نیت‌های قلب است."^{۱۰۰}

۲۵۶. به همین دلیل است که وقتی کلمه جسم شد، می‌دانست که دارند به چه چیزی فکر می‌کنند، چون افکارشان را می‌دید. او کلمه بود و کلام، اسرار دل آنها را می‌شناخت.

و آن کلام هنوز همان کلام است. و امشب می‌بینیم که خودش را میان ما مکشوف می‌کند. بعد از دوهزار سال. چون، این را بر روی کاغذ، مکتوب ساخت، او اینجاست و دارد آن را تصدیق می‌کند، آن را نشان می‌دهد که درست است.

۲۵۷. دستمال‌ها اینجا قرار گرفته‌اند. افراد بیمار همه جا هستند. دعا می‌کنم روح‌القدس که حاضر است، که این چیزها را نشان می‌دهد، که این چیزها را می‌گوید، که هرگز زایل نمی‌شود، حتی یک بار هم نمی‌تواند زایل شود، چون این خداست، او این دستمال‌ها را با حضور خویش مسح کند. و هر بیماری را که اینها بر رویش قرار می‌گیرد، شفا ببخشد. خدایی که می‌تواند بعد از دوهزار سال زنده باشد و می‌تواند خود را در قلب گناهکاری که به فیض و ایمان نجات یافته است، شکل دهد و می‌تواند کلام خویش را از طریق لب‌های فانی بیان کند و ببینید که دقیقاً به همان صورتی که وعده‌اش را داده بود، اتفاق می‌افتد.

۲۵۸. اوه خداوند خدا! دعا می‌کنم که بر ما ترحم کنی. هر زن و مردی که اینجا نشسته و حاضر است، با هر نوع بیماری یا رنجی که دارد و همان‌طور که موسی خود را بخاطر قوم در شکاف انداخت، امشب من قلب خود را در برابر تو می‌گذارم و با تمام ایمانی که دارم، که در توسل و تو به من داده‌ای، به آنها می‌دهم. همان‌طور که پطرس در

^{۱۰۰} اشاره به عبرانیان ۱۲:۴

دروازه‌ی جمیل گفت: "آنچه دارم به تو می‌دهم، به نام عیسی مسیح ناصری برخیز و بخرام." ^{۱۰۱} و مرد برای چند لحظه ضعیف و لنگان بود، ولی وقتی رسولان او را نگاه داشتند، مچ پایش قوت یافت. او وارد خانه‌ی خدا شد، درحالی که خدا را ستایش می‌کرد و مبارک می‌خواند.

۲۵۹. تو دیروز، امروز و تا ابدآباد همان هستی. و رسول او گفت: "آنچه دارم به تو می‌دهم." که این ایمان بود. و من می‌گویم آنچه دارم به این جماعت می‌دهم. به نام عیسی مسیح ناصری بیماریتان را انکار کنید، چون او که در شماست، بزرگ‌تر است از آنکه می‌خواهد حیات شما را بگیرد. شما فرزندان خدا هستید. شما نجات یافته هستید.

۲۶۰. به شیطان فرمان می‌دهم که این افراد را ترک کند. باشد تا خدایی که آن روز طوفان را به عقب راند، خدایی که باعث شد بادها و امواج متوقف شوند، کاری کند که هر بیماری از این افراد برداشته شود و قوت مسیح در این ساعت در زندگی آنها آشکار گردد. هر گناهکاری توبه کند. هرکسی که به تو نزدیک نیست، در این ساعت با تو صادق باشد. و چنین باشد، در نام عیسی مسیح!

۲۶۱. من بعنوان شبان شما، بعنوان برادران با ایمانی که دارم، از خدا خواستم که آن را بر شما قرار دهد. ایمان دارم آنچه را که خواسته‌ام، دریافت خواهم نمود. حال، اگر همراه من ایمان داشته باشید، با قوت عیسی مسیح که... او اینجا حضور دارد و برای اینکه آشکار سازد و اثبات کند که اینجا است، در این ساعت شما را سلامتی خواهد داد.

۲۶۲. خانمی که روی این برانکارد خوابیده است! به این ایمان دارید؟ [خواهر می‌گوید: "درست است."]^{۱۰۱} هرچند که تمام عضلات شما دچار بیماری‌ای باشد که به آن تصلب بافت می‌گویند، اگر سعی کنید، می‌توانید که راه بروید. سرپا بایستید. به نام عیسی

مسیح! به او کمک کنید. اینهاش، دارد راه می‌رود. ایمان ندارید؟ مابقی شما بلند شوید.
مچ پاهای او قوت یافت.

حال دستتان را بلند کنید و او را بستایید.

۲۶۳. یهوه خدای عزیز! اکنون در نام عیسی مسیح، خودمان را برای شفا به تو می‌سپاریم.
آمین!

اگر حیات او در شما باشد، ولی اگر حیات خودتان را زیست کنید، اعمال خودتان را هم بجا خواهید آورد. ولی اگر دارید حیات مسیح را زیست می کنید، اگر مسیح در شماست، "او که در شماست، بزرگتر است از آنکه در دنیاست." اگر تردیدها و ترس هایتان در مورد وعده‌ی خدا در شماست، پس مسیح آنجا نیست. ولی اگر حیات... اگر مسیح در شما زیست می کند، او کلام خویش را خواهد شناخت و وعده‌ی خود را بجا خواهد آورد. می بینید؟ او انجام خواهد داد.

William Marrion Branham

He that is in you

Jefersonville, Indiana

63-1110E